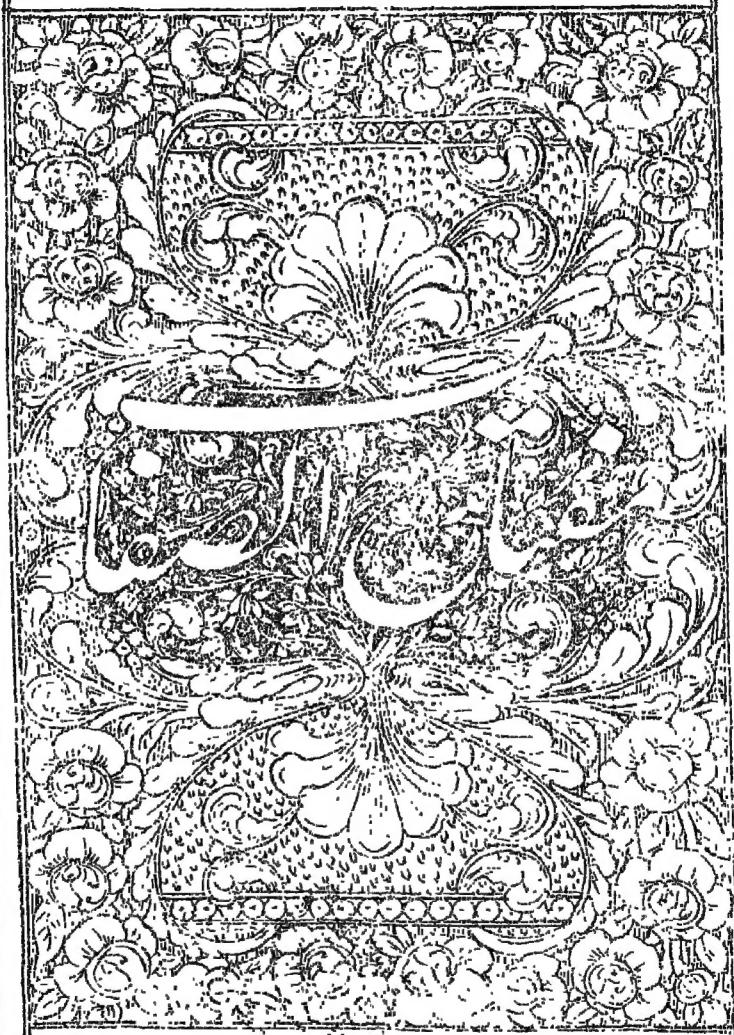
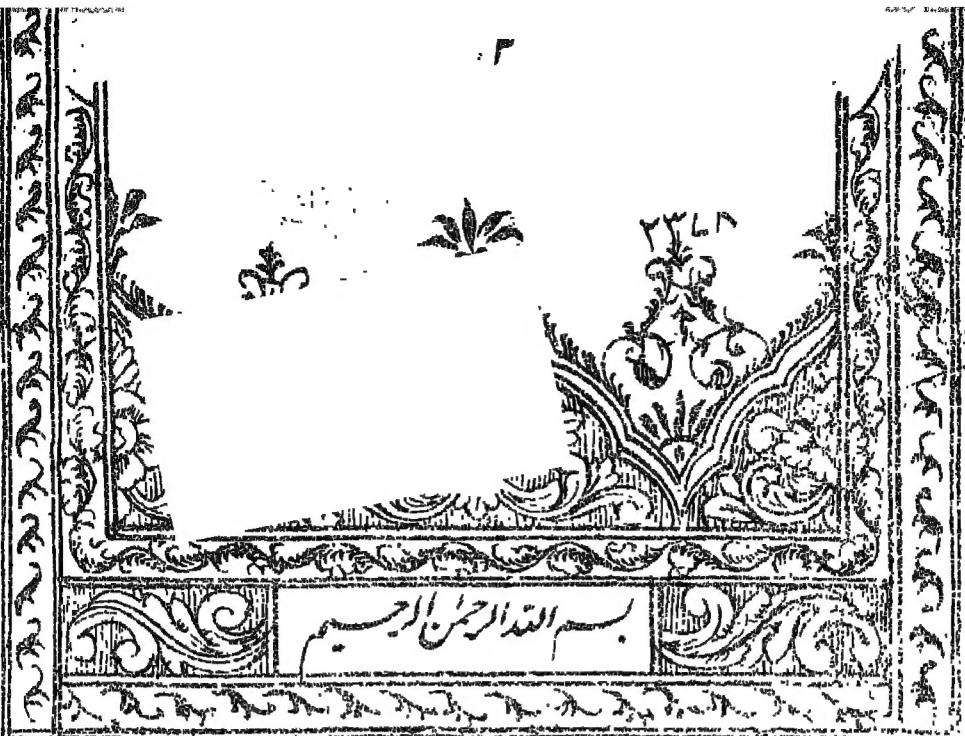


بِیرون صباغ مکین و مکین فصل خلاش و زین



در طبع می نشی و کشتو طبع بن کسان



اول جمله خاتمی است که ارض سما شعبه از بازی اوست و شکر پروردگار
که عالم مخلوقات بشماره اشیاء و الاجسام برهمنه هستی پیدا کرده غنی عطا
نموده و انتهای نظامی به گواهی سخن کیمیای توحیدت و عیار کیمیا ساز
گشت که چندین سخن از تو بر ساختند و هنوز از تو حرفی نپزداختند و معجزه
این پیچیدگان مثنوی رام نرائن هم درین رساله موسوم به بفتح الصفات بدو سخن
الکفا کرده سخن اول بصفات لفظی و معنوی سخن دوم در اسم کلام

سخن اول

شی که لایمانی است صفت و موصوف هر چه هست بر همان ختم است شال مولانا
جامی و وصف رحیم است شد ختم آن صورت ختم آمده در وی عیان
صفت دو قسم است یکی لفظی دوم معنوی در یک جمله شریا در یک شعر جانیک صفت
و موصوف و کلام و مطلب یکی شود و آنرا صفت نامند شال گلستان مستوفی

صفت اول

صفت

در صورتی که در وقت
در وقت که در وقت
در وقت که در وقت

آن فرق که در وی تو بر عجب فکاده برقی است در خنده که در نیم شب فکاده
 هرگاه در یک جمله یا شعر بر چهار مطالب یا لایحه نشود یا یک باشد یا دو باشد یا سه باشد
 آنرا صفت خدنی گویند مثلاً ماه رخ در میخ صفت و موصوف است کلام و مطلب نیست
 چنانکه صفت و موصوف هر دو را با یک کر صفت و موصوف سازند مثلاً ماه
 چون رخ تو و رخ تو چون ماه روشن است و امثال آن بیت لاله روی خوب
 ماند که سرخ روی است چه رویت به لاله ماند زان رو که خال دارد و دیگر بنور گل
 چو دل روشنمان بود گلشن چه چو گلشن دل شورید و روشن است از نار چه نه
 باد که در شعر نیز یک صفت استخراج مهم است یعنی از مصرع اول چو دل روشن بود
 گلشن و از مصرع ثانی چو گلشن دل شود روشن به خارج گفته تا یک مصرع بهمان
 مطلب تیار میشود مصرع چو دل روشن بود گلشن چو گلشن دل شود روشن
 چنانکه موصوف را صفت سازند مثلاً ماه چون رخ یار است **حافظ**
 خرم شد از ملاحت تو عید دلی به رخ شد از لطافت تو روزگار حسن
 در بیانی که بخوبی صفت قدر موصوف نشود مثلاً غرض حسن خسار مقابل مهر و ماه
 فصول شعر غرض حسن بحث پیش مهر و ماه بوده تو نور جان منی اگر از آن جهان روشن
 در بیانی که بخوبی موصوف قدر صفت نشود مثلاً تیر زیاده از تیر گاه تیر نیست و امثال
 گلستان سرت ساقاب رویت در گل تابخت در ماهیت به ناک آفتاب تابانگاه هست
 گاهیت و فردوسی چو ناله ناله نباشد روشن به مانند خست گل نبود در گلشن
 چنانکه صفت را لائق برابری موصوف بیان نکنند مثلاً خوب صورت چشم را غزال
 چون گویم گلستان سرت سکه کنده شونده رنگش گلشن دیدن پیش بهر آینه نگار در دشت

صفت

صفتی که از انشایی
عکس گویند

صفتی که از
مشق صفت

۲

۳

۴

گردیدن پس دیگر آنست که ششمین در دو صحن برابر و در هر یک ششمین گنبدین است
 جایگاه در موصوف فائده دیده صفت را یکبار بیان کنند مثلاً مثال سرخ گروش جسم
 مثال در جام نیانده و بی صفت است بیت اگر ششمین ششمین است بهر چه که در دو جام
 جایگاه اشکال صفت در موصوف علیحده باشد مگر فائده صفت در موصوف بیان نمایند در آن
 ششمین مثال کثیر جایگاه از صفت در موصوف یا دلی بیان نمایند بیت آنچه اسکندر طلب کرد و در آن
 روز گار جریعه بود از زلال جام روح افزای دیگر تیر عارض خاک هم عارض جان کامل
 و دوم قلیل جایگاه از صفت در موصوف کمی بیان نمایند بیت فریب جنسی کیا دلبری جز
 بحسب انسان جبران این تو سپری پای گفتن بحسب انسان کمی است و شباهت جنس است
 سوم هم وزن جایگاه فائده صفت و موصوف برابر بیان سازند مثلاً هر قدر فزونی
 ما متاب حاصل میشود و هاتقد راز خسار تو هم حاصل است و امثال آن بیت
 اک طرفی شمع روشن اکثری شمع روید پس دو طرفی آگ مین کیونکر چگلی آبروید
 جایگاه اشکال صفت و موصوف جدا بیان سازند در آن هم سه قسم است اول کثیر
 یعنی در موصوف یا دلی بیان شود بیت قد تو سر و بوستان به روی تو ز راه
 آسمان به دو قلیل جایگاه در موصوف کمی بیان شود و قطعه پس قص این حبلی
 کیا سماں بی عالم مین و ز سر به گیمان بی کیونکر نه جهان به شتری اب و حرکت
 با گال لالمان بی سوم هم وزن جایگاه صفت و موصوف برابر بیان سازند مثلاً
 گلزار تو غنچه شوم دارد قطعه شب چهاردهم شد طلوع ماه تمام بهمان طرف نظر آمد
 فکار من بر بام به نگاه کردم و چون هر دو راندستم که ما متاب کدام است آنگاه که کدام
 این هر سه قسام را مثل هر سه قسام بالا تصور کردن نباید چرا که در هر سه قسام بالا صفت

صفت شالی
 ششمین
 صفت
 ۱۲۰۱

۱۲۰۱

فائده صفت بیان شد و درین هر سه اقسام اشکال صفت موصوف طلحه بیان
نمیشود و نه فائده صفت در موصوف میگویند درین صورت اشکال نزد اهل علمه
اول جائیکه صفت بشکل موصوف فعل کند مثال تلخ لبیلین کیا گل بی دیوانه
بین تیری عشق مین + خاری بهر رگ گل بیشتر فساد کا +

صفت موصوف
بشکل موصوف

دوم جائیکه موصوف بشکل صفت فعل کند مثال آتش اشارون بی تباری
هرف ابر و دمان هوکر + خدنگ تیر مرگان جان لیتی مین سنان هوکر +

اول موصوف که اشخاص بشکل مختلف دارند مثلاً ترا حاجت مین حاتم شمارند
و دشمنان ملک الموت و عاشقان معشوق شال + پیش نهاد جان جهان حاتم
توئی + در نظر خنک آن را حاتم توئی + نویدی آفتاب عاشقانی را بهشتا بهر آن +
قبله آزادگانی ای صنم با روح +

صفت موصوف
بشکل موصوف

دوم جائیکه موصوف را با قبال و شجاعت و سخاوت با اشکال مختلف بیان
سازند مثال به باقبال بکنند و جاهم + بدادست نوشیروان با چشم + و پیکر
گلستان مسرت به با احسان توئی حاتم برغت توئی گسری + به فرمان توئی
آصف به برهان توئی عیسی +

اول خیالی جائیکه بمعاینه کدامی شی شی دیگر یا دآید مثال آبا و رودیا بی ساخته
روی گل تر و یکسکه + یاد آبا محک و سکاروی خندان بلغ مین +

صفت شمای
بشکل موصوف

دوم قیاسی جائیکه از قیاس به یقین کدامی شی را شی دیگر تصورند مثال آتش
به باغ طلسم چهره رنگین بی یار کا + ربهتای چار فصل مین موسم بهار کا +
این را ایام هم نامند مثال به چشمت زیر و جانب خون ریز عاشقان است +

چیزی نمیتوان گفت بدی نور در میان است و یک مرتبه نور به محض سی او نه سارات کو
تیری بجای بد چو هرگز شمع کو بر و از محض دوزخ

شوم آشتیای جانکه بیان آشتیای است نیست که است مثال جوهر نارون یا
سرو یا ششاد یا طوبی است این + فتنه روز قیامت یا قدر غناست این + و دیگر
شب سیه تر یا دولت یا حال من یا خال تو + شهید بهتر یا است یا لفظ گوهر یا برین +
مهر و مه خشنده تر یا رای من یا رای تو + آسمان گر فتنه تر یا خوی تو یا کار من +
این را تجاہل عارفی هم گویند

اول جاییکه قائد صفت پوشیده به اشال شمس الدین فقیر مانند دو گوی
زرد و پستان به آسوده ز دست بر دوچوگان + نی فی غلظتم زین کنی + از سر و مید تا گوی
دوم جاییکه از صفت صفت را پوشیده سازند اشال مطهره این صیغ نیست که
شب به جان دیده است + در ماتم زمانه گریبان دریده است +

سوم جایگه فائده و صفت در وصف بیان نمایند شال صائب زبان
غنی و چشم ستاره و لب میج بگذشتند آن گه از خندیدن و دیگر از ان
بهای سیکون کم نشد صائب خمارین و چه سر گرمی مرا از گردش ساغر شود پدید
چهارم جایگه شتباه از بکلام راست رفع کنند و شال سعدی تر یکوی اصل

هم گز از خواب بود و قرارگاه تو در آن خواب بود و ز سول روز قیامت چو زنی شوی
که کار پیغمبران سخت از خواب بود و گناه می کشی از خدای تری و مکن گناه گناه کار خوار
خواب بود و بسیار توشه را پی که پیران رفته و ز سجدی این سخن یاد کار خواب بود
تجربه چنانکه از صفت موصوف را پوشیده نمایند شمال گلستان مسرت و شکران

پیشتر قسم

7

4

ترک از خسته چشماش + نهاد بر سر بالین خود گمان هر دو +

ششم جاییکه از صفت مطلب فعل صفت بنوع دیگر بیان افتد شال صائب

غزالان را از دشت باز دارد دیدن چشمت به بجهج آرد زمین چون فلک گردیدن چشمت

دیگری به دامنشان گذشت اولای بهمانه ساخت + خاکم پاد واد و صبارا بهمانه ساخت +

اول تمهیدشی دران دو قسم است اول قیامی شال به آن بادی که منزل جانات

نزد دل من بی بلزبستانست + زیرا که بود مرد و جانم انجام + هر جا که بود مرد و بهتر است +

دیگر صائب نیست خوشی را تنگ می بینی برین چرخ بلند + مانده هر جا آتشی از کار وانی علشان +

دوم مخی شال به شد روشنی از روز و سیاهی ز ششم + اکنون ششم شبست و نی روزم دور +

دوم تمهید سبب بر دو قسم اول سبب راست شال چوپا بگیرشش با این لکت

چون توان برودن + رسد ترسم ز موج نکست گل زخم خار بود + روان شش سبب است

دوم سبب روع شال عالی بحسن صندلی دل داده ام تا بهره ور گردد + نهستم که

حسن صندلی هم در دسرها بود + در صندل در دسرها گفتن سبب دروغ است

نوم تمهید مطلب شملبر دو قسم اول مطلب راست گلستان سرت به سنگ

سرسه شیرنگ را نیز میسازد + حذر کن از سیه چشمتی که گرم سر به سالی شده از سرت

سیاه شدن مطلب است و دیگر صائب چه فتنه بود که شاطره قضا انگینت +

که گردن گرس شوخت سیه بر سر نه ناز +

دوم مطلب دروغ شال به سر و در باغ بکیای ستادست نگرد + بر کباب

تو دو گر بودش پای دگر + دیدن سر و مطلب دروغ است

اول جاییکه صفت موصوف را در خود پوشیده دارد شال به سر گرس بیکلام

صفت تمهیدی
شملبر شش
قسم و این را
تیمه بیکلام
هم گویند

۲

۳

۴

صفت شال

محل که در
تیمم است
محل که در
تیمم است

از پرده سبزه قریب میاید چون شمع از دهن شهبازی نازد و دیگر چو کشتگان
شکفتن با شتاب و بیابوگی آفتاب و در هر شهر و ملک عبارت صفت هستند موصوف شامل است
دوم جائیکه موصوف صفت را در خود پنهان ساخته مثال بیت بر سر زلف از
چشمش چشمش از قره ابرو و چه اعجاز است یارب کز خورشید مروزی میم و در شعر دیگر
عبارت موصوف است صفت شامل است صفت زلف سنبل است چشم را غزال گویند
چونکه سنبل قریب غزال است میترسد که آن غذای اوست و چشم غزال از قره ابرو
می ترسد که آن تیر و گمان تدبیر صفت شامل موصوف است

سوم آنکه پوشیدگی اصل سخن بهم بیان شود مثال سابر و هوش کز دیدنش شد
یقین به که ماریست و ماهی در زمین و مار صفت زلف ماه صفت رخ هرگاه بیان
یشود که مار در ماه است در زمین نیست حال آنکه مار در زمین میباشد پس
پوشیدگی اصل سخن پیاست

چهارم آنکه جائیکه مطلب بیان دیگر باشد مثال قاسم قطعه شب و روز و مخدونا
طالبان پی حیفه دنیوی و رنگ است مگر قول پیغمبرش را نیست که دنیا است مردار
طالب سگ است مطلب صاف است مگر طالب شاعر دیگر است که بگوید طالب نامی شاعر میباشد
پنجم آنکه جائیکه امر ناشدنی شدنی بیان نمایند مثال آتش یکس شک سیاحا کا
سکان هست و زمین جسکی چهارم آسمان هست و ممکن نیست زمین چهارم
آسمان شود مگر شاعر ناشدنی را شدنی بیان میکنند

ششم آنکه جائیکه شدنی را ناشدنی بیان سازند مثال طهوری چکه خون
خامه بر دارد با شام عطار و از دوشش قطره آب عطار و از انسان یاد

نوشته می تواند کرد شاعر شدن را ناشدنی بیان میکند

سهم آنکه جایکه سبب مطلب هر دو شامل بیان سازند مثال گلستان سرت
 ز شست صاف از دل بگذرد گرم آنچنان تیرش که از بوی کباب افتد بگر
 زخم نخچیرش و نخچیر زخم از بوی کباب میدان پس سبب مطلب هر دو با هم بسته
 سهم آنکه جایکه حصول مطلب در آغاز سبب بیان سازند مثال حافظ
 شنیدم وصف رویش فتم از کار چه خواهد کرد با من وقت دیدار دیگر گلستان
 سرت و حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید و دیان زخم شیدان آب پر گردد
 سهم آنکه جایکه فعل مابعد ماقبل بیان نمایند مثال فیضی اشب و دلع یازم مرگم
 علامت است و شام و دلع نیست که هیچ قیامت است و علامت مرگ و صبح
 قیامت فعل مابعد است ماقبل بیان شد

اول آنکه جایکه فائده مثال را با صفت نسبت دهند مثال محمود از انفعال
 لعل است لاله در چین و دیگر بدست خویش بگیر و بیایه راه
 دوم آنکه جایکه فائده صفت که قابل تعریف باشد بموصوف نسبت کنند مثال
 گلستان سرت و حسن سبزه آفت جان بود نمیدانستم و دام در سبزه نهان بود نمیدانستم
 در صفت نیز فائده صفت که قابل تعریف است بموصوف شامل کرده یعنی حسن سبزه جان کوچه
 سوم آنکه جایکه فائده و ضرر را شامل کرده بیان نمایند مثال عارف رخسار
 چو ماه چارده بود و بخوبی آفتابش خاک ره بود و زهی زبان روی گندم گون
 روشن و مخالف رازده آتش نخچیر من و دیگر سر و سر سبز و قوی را کند
 خاکستری و جلوه حسن تو یکجا آب و یکجا آتش است

صفت و صلی
 شش و بیستم

۲

۳

چهارم آنکه جایگزینی فاعله مستفاد موصوف را با دوست دارد تعریف کند مثال
 قصه افسانه و قدر قدرت و فلک و نعمت و بزرگ محبت خودستید قدر و دست توان
 اول آنکه جایگزین فاعله آن شی که صفت آن نمیکند با صفت شامل کرده بیان کنند
 مثلا تعریف کوه و مکان و هنر مند از هنریت مثال ظهوری نیز بر قصر قدش
 در تماشا سرپرست عقل دست بالا قدر را با قصر شامل کرده بیان میکنند
 دوم آنکه جایگزین در صفت و موصوف لفظ یا الفاظ یک باشد و مطلب یک پدید شود
 مثال گلستان سرت به گریختن پیش تو سردارم حقا که همین خیال در سردارم
 در خیل اسیران تو سر دارم و وز در تو هر دم نفس سردارم و واضح باد که لفظ سر
 دارم یک است و بزرگ معنی دیگر

صفت مبالغه
 شش

سوم آنکه جایگزین در صفت و موصوف لفظ یا الفاظ دیگر باشند و مطلب یک باشد
 مثال گل تو هستی می که کلماتی می و غنچه هستی می مسکراتی می و دیگرند و بنا
 کدام روی و سوزن پلک کدام سوئی و من در طلبت بگرد عالم و ده چرخا کدام کوئی
 در قطعه از لفظ فارسی و هندی که یک معنی دارند شامل کرده اند و دیگرند وزن
 سرخ رنگ ناری دیدم و تیغ نگش سیاه کاری دیدم و پیر بن او که نازک از
 جان من است و سرتا بقدم تمام ساری دیدم

چهارم آنکه جایگزین در صفت و موصوف لفظ یا الفاظ یک بیان نمایند و معنی هم چار
 یک پیدا شود مثال گلستان سرت به خودست و غنچه دست و خوشم سیاه
 بیچاره دل چه چاره کند با سه چاره دست و لفظ است هر جای که است و معنی هم چار
 دیگر طالع که شیشه نازک و لب نازک و سخن نازک و زرق تا بقدم معنی هم چار

چهارم آنکه جایگزین در صفت و موصوف لفظ یا الفاظ یک بیان نمایند و معنی هم چار

لفظ نامربوب است و هر جامعی هم یک دارد

پنجم آنکه جاییکه فائده صفت و موصوف یک باشد الفاظ دیگر باشند مثال سه
دیی چراغ معانی ز فکرش تو منیر و شعل فکر تو چون آفتاب عالمگیر و چراغ معانی
و شعل فکر الفاظ دو هستند و فائده یک است

جاییکه صفت و موصوف را چون عکس شامل سازند مثال سه بهین هم تم سد اسطرح
یک قالب دو جان هو کو به که جلیبی لفظین هتی بهین معنی تو امان هو کو *

اول آنکه جاییکه دو مضمون را یکی بیان نمایند مثال گلستان مسرت به بحر خرد را
در یکاست علم به بلکه خرد گوهر و دریاست علم *

دوم آنکه جاییکه مطلب لفظی که شامل کنند مثلاً لب سرخی لاله گرفت و اشال آن
محمد حسین مشنای یا قوت یا لب تو دم از رنگ میزند و این سخن گفت بهین که چه برساند
سوم آنکه جاییکه مضمون دروغ را مضبوط سازند مثال سه تیر شرمگان توان بوشن
جان میگردد به آری آری که تیر و در و کمان میگردد *

چهارم آنکه جاییکه راست مضمون را مضبوط سازند مثال گلستان مسرت به همیشه
بر لب غواره این سخن جاریست به که افق مردم دنیای دون نگون ساریست *

جاییکه در صفت و موصوف چیزی فرق بیان نمایند مثلاً ماه رخ گویاست و سر
خرامان ست گویا و خرامان شدن تفاوت است مثال گلستان مسرت به قدر زود
ترا با سر نسبت چون کنم به این قدر خود فرق در مودون و ناموزون کنم *

جاییکه تعریف موصوف بوجه شامل بودن با غیر مخرج باشد مثلاً بباست قتل
کردن دشمن نامی ناممت در عالم مشهور شد و اشال آن مثال سه

سارک باد سال وزن بر تاه که ستم در صاف است روابه
 اول آنکه جائیکه بیاعت نمودن کد امی شی در صفت کمی واقع شود مثلاً علم و سحر کمال
 اگر شهورش بیکارست و اشغال آن غنی هر روز کار میفرماید است با کمی به ترمیم
 که آفتاب هم از آسمان رود

صفت کمی
 و صفت
 ستم

دوم آنکه جائیکه بوجه نبودن کد امی شی در موصوف صفت عمده گردد مثلاً از مرتبه بود
 اشخاص به احوال و مقرر کمتری یابد و امثال آن مثال گلستان ستره صندوق خود
 و کائنات در ایشان را به خالی کن و هر کن که می بیند از خالی کردن صندوق در اینجا صفت عمده
 اول آنکه از بیان یک شی بیان شی دیگر هم پیدا شود مثال به بی عجب نگشتم
 پر نیم کا به شام هوتی بی ماه بهی چکا چونکه در شعر لفظ سر آمد از آن پیدا است که لکنی
 شی دیگر هم هست که در پرده بیان آن هم میشود

صفت بیشتی
 ستم
 صفت

دوم آنکه جائیکه در صفت کد امی مطلب خاص هم باشد مثال به نکته دلکش گویم
 خال آن مهر و بین به عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین به در صفت نکته
 دلکش مطلب خاص هم دارد چرا که صفت خال مینماید

۲

سوم آنکه جائیکه موصوف کد امی مطلب خاص دارد مثال حافظ دل خرابی
 میکند دل را اگر که کنید به زینهار دوستان جان بهی جان شما به موصوف
 را دل در اینجا مطلب خاص دارد چرا که گفته اند که دل خرابی میکند اند دل را گفتند

۳

جائیکه از شعر یا جمله مطلب دیگر هم پیدا شود مثال به کامل بچان کی بندش پر
 اگر آست نظر بهیچ کما کر مار میثای غضب بالای سر نه نشستن مار یک معنی
 و وزن یک معنی رعایت هر دو مضمون از شعر پیدا است

صفت و معنی

صفت

اول شکل یعنی اوطاف بیان بیان واضح شود که شکلی شخصی که بیان آن میکنند
کدامی دیگر هم است که بهشتش میگویند مثلاً بفرب تا زیاده خراب نمیشود واضح که
سخن زیست خرمیگویند و به بیان شخص دیگر میشود مثال سه خر عیسی اگر بمکه
رود و باز آید هنوز خسر باشد

صفت کائنات
صفت شش
صفت ۱۲

دوم بیان عام مثال سه خلاف رای سلطان راجی تبین به خون نوشین
باید دست شستن به دیگر صائب با صادل مجادل با خوش دشمنی
هر کس بد آینه خنجر خود کشد به دیگر این همین هر که ادا دست اندر دخی
نیک به گرچه او تناست با تنها بود و آنکه خوی بد قرین سال او است به گرچه
با تنها بود تنها بود از مضایق اشعار بالا پیدا است که بطور عام میگویند
سوم آنکه بطور نظیر بیان سازند یعنی از نام شی دیگر بیان شی دیگر نمایند مثلاً
بالکل روشنی هم نباید تا وقتیکه ماه کج یعنی هلال است همه اسلام میکنند و ماه
چهاردهم بر شنی او نمی پرسند و امثال آن مثال سعدی نگوئی بابدان
کردن چنانست که بد کردن بجای نیکم دان

چهارم سببی یعنی در بیان سبب مطلب مثل باشد مثال خسر و بگذاشت
به تمام و شب هیچ نرفت به گونی ز ستاره هیچ دوزش کردند به مطلب روز
رخسار یار است آن در بیان سبب مثل است

پنجم جائیکه در بیان مطلب سبب مثل باشد مثال ملا علی رضا صاف
مروارید و مهر را بختند به طرح لوح سینا و بختند به دیگر گلستان مسرت به هیچ
میدانی که ششم صیت بر روی گیاه به بریمی عاشقان شب گریه کرده رفته است

ششم جاییکه در بیان شخصی مطلب خود به دست شخص میرسد مثالی مولا

روحم ای سنگ نادان چه نوعی میکنی شنویم را تو شنو میکنی

اول آنکه مطلب را بصفت گویند مثال صاحب سیر شکم پیورفته رفته دریا
شد تماشا کن به یاد رشتی چشم نشین سیر دریا کن به آمدن و دیدن مطلب
همین قدر است که آنرا بصفت گویند

دوم آنکه بچله برآمد مطلب کنند مثال آجستان من کس ندرستی آتی بی صبا
گل و بلبل کو بعد ناز نهستی بی صبا به دیکه بی چلکی به دودن بین چلی جای بهار
پیر تو گلشن کی یک طرح رولاتی بی صبا به مطلب گویند یار را در باغ بردن است
که به سیرای صفت باغ ترغیب میدهد

اول جاییکه در صفت پیدا شود مثال غرقی راست ناید کار با آن سراسر کار کج
زلف کج ابر کج و مژگان کج و دستار کج و دیگر از یک نگاه گرم تو هشتم پریده است
قربان آن خدا که ترا آفریده است به واضح که بطایر صفت معلوم میشود مگر صفت پیدا
نموده می جدید که آن هم مطابق با است مثال شعر آسان توجه تو شکل به شکل توجه تو آسان
سوم آنکه جاییکه در صفت چوب پیدا شود مثال گلستان سرت به روز و شب به هم چنان کردگار
تا سرت باشد همیشه بهادر تا جدار را اگر ساخنانی من پیدا شود و اگر کسو خوانند چوب وضع شود
چهارم جاییکه از مذمت کلامی شی مذمت شی دیگر پیدا شود به حی بین الفت بی قیوت
تو کیا تیرا قصور به شوخ چینی سی مگر آنکه خون کی بی دل بین فتور به بد مذمت چشم مذمت
دل پیدا است

اول آنکه جاییکه در بیان خود خود دفع و دخل نمایند مثال به سینه پیری که آب که

صفت چوبی
ششم چوبی

صفت چوبی
ششم چوبی

۲۰

۳

۴

صفت دفع و دخل

که از او بوی خوش
میرود و بوی
بسیار بوی یوسف از آن پناه کند

گاه که کشید از عکس رخ خویش در آن ماه که در نی فی عظم که اندران دلو بر آب

و دوم آنکه فعل ظاهر و مطلب پوشیده باشد گوییم نه صبر ماندن دل قوت و وع کر است
مسافریم بگلین پیش فتنه سپانم مطلب برگستان پوشیده ماند فعل ظاهر شد
جاینگه با اختلاف کرد می شی صفت بیان کنند مثال واقف اینقدر هست
تفاوت زمیحا و صتم و او بقم زنده کند یار بدشنامی چند

صفت خلاق

اول آنکه بلا ظهور مطلب حاصل شود مثلاً بوجه سیاه چشمی حاجت سر نیست
مثال صائب تمت سرمه بان چشم سیه عین خطاست و سرمه گرد است
که خیزد ز صف مرگانش

صفت بی سببی
شمارش

دو آنکه بلا ظهور سبب مل مطلب کامل حاصل شود مثال به نیم غمزه جهان چله
قتل عام کنی نه نعوذ بالله اگر غمزه را تمام کنی و دیگر اگر خون دو عالم را بریزد
همین بس عذر چشم که مست است

سوم آنکه با وجود سبب مانع مطلب پیدا شود مثلاً تابش آفتاب بقال رعایا
را نمی سوزد بلکه آن دشمنان را می سوزد که بآرام نجان خود نشسته اند
چهارم آنکه در شی که سبب نیست از آن مطلب پیدا شود مثال به بوصل میبدهم
و عده چشم او لیکن حدیث مردم مست اعتبار نتوان کرد و دیگر مثلاً از ترگس
تیر برون می آیند یعنی از چشم تیر نگاه بیرون می آیند

پنجم آنکه جاینگه سبب باعث برگردد دیگر است مگر مطلب دیگری می برآید مثال صبا
باشد لاله در دهن صحرا که افتاده و ز برق آه در نیمه صحرا نشین آتش چو دیگر

۵

از باد سحرش گل درین افتاد خاک من گپ رخ فردوس بهرین دارد
 و دیگر صائب آن بر رخ چینه‌ی بدخ آفتاب بد ناکه زیر سایه است آفتاب
 ششم جای که از طلب برب و افش شود شلایه بیکارم در کارم چون در بحال
 اندر به در خانه بازارم چون شخص بخواب اندر به خاموشم و گویا نم چون خط کتاب
 اندر به پایسته بر قمارم چون پایرباب اندر به

صفت
صفت

با وجود سبب معقول مطلب حاصل نشود خواه واضح نگردد مثلاً چراغ عشق شب
 روز در دل میسوزد مگر روغن محبت کم نمیشود دیگر حلقه دختران را همه
 جنگ است و جدل با مادر و پسر از همه بدخواه پدیری بنیم

صفت
صفت

جای که بیان تعجب میز گویند شال شمع صیاد آهوان همه مردم شنیده‌ام
 مردم شکار آهوی چشم تو دیده‌ام دیگر گلستان مسرت عجب که شمع شب
 در سرائی من سوزی بد من آن نه ام که کسی از برای من سوزد

صفت
صفت
صفت
صفت

جای که سبب بمقام دیگر بیان سازند و مطلب بمقام دیگر شال گلستان مسرت
 بودست غریب ماجرای پیش حای و دود جای

دوم آنکه جای که بیان کدامی فعل واجب است در آنجا بیان سازند بجای دیگر
 بیان نمایند شال ناسخ چون من و نه بخود پی دفع صدرع و آبله گر خاسر
 ملون ناسخ تو چندین زیر پا و دیگر را غیر داو و لم را خراب کرد و آتش
 به دیگری زد و مار را کباب کرد

سوم آنکه با وجود استعداد بودن بر فعلی فعل دیگر نمایند چون گل گفتگی ام سینه
 کو قتن باشد چو شمع زندگی ام عین سوختن باشد

اول اتصال افق و مثال حافظ به نیاز است یارب که نیازت حقان نمودی
 و چون بخواه تا بدان دل بچسبند غافل

دوم آنکه جایگاه رنگ برب دیگر باشد و رنگ طلب دیگر مثال حافظ و کمال
 از غم بحیران چه میانی و در بحر وصل باشد و ظلمت است نور

سوم آنکه جایگاه که امی فعل برای بهتری نمایند مطلب بد حاصل شود مثال گلستان
 سرت سه درختی را باب دیده خویش و به پرورد دم که باری خواهد آورد

بوقت گل گل دیگر شکفته و بوقت بار بار خاطر آورد و دیگر عبد لکرم با و شاه
 سه ترا دیده جا که دم که از مردم نهان باشی و نه انتم که آنجا هم میان و مان باشد

چهارم آنکه جایگاه فعل مطلب سبب را یکی بیان کنند بطحا لیاقت مثال
 بزمین ز لعل و گوهر و الماس قدرش افزونست و چو باغبان کند از این

حاکم تو به لبان برق کند چهره دیده عشاق و چو جلوه گر شود از پیرین حالت
 پنجم جایگاه در مطلب جمله رنگ سبب موجود باشد مثلاً بمعانی چشم ببارت

عاشقان چون بیمار نشوند صائب ز چشم سرگین و لبران ایمن شو
 صائب که شایین شوق خونریزی کند در چشم پوشیده و صلیح نقش

روی یار زامانی به پرکاری کشید و چون نظر چشم او افکند بیماری کشید
 ششم جایگاه در آغاز فعل مطلب حاصل شود مثال گلستان سرت سه آبی که

کشم بیاد قد و رخ یار و گرد و سرو و آفتاب آرد یار
 از بهر حصول مطلب جایگاه تدبیر برعکس کنند مثلاً برای حصول قدر و منزلت

از هر کس فروتنی اختیار میکند مثال صائب فروتنی است دلیل سبب
 صفت تدبیری

کمال بد که چون سوار بنیزل رسد پیاده شود و دیگر خدای که دوستدار تو گردد
 جوان و پیر چون نخل بر تن تو وضع نمیدارند و دیگر میتوان کردن بهر
 نمری جای در دلهای سخت و رشته از پیواری خود غوطه در گوهر زند
 اول آنکه جایگزین کلان شی موقع را کلان تر بیان کنند مثلاً کلام آنقدر وسیع است
 که در آن صفت میکنند و امثال آن گلستان سرت مصرعه فلک نیلوفر دریا
 عشق است و آفتاب که شبنم نیلوفر است و موقع دریا ی عشق است چنانچه دریای
 عشق را آنقدر کلان گفتند که فلک نیلوفر آن دریاست

صفت کلان
 صفت تنگ
 صفت

دوم آنکه جایگزین کلان موقع شی را کلان تر بیان کنند مثلاً بر صفتی عالم گنجایش
 تصویر صفات تو نیست و امثال آن شال گلستان سرت مصرعه ثانی این
 در دته بینای عشق است و زمین موقع است و بینای عشق شی چون که زمین را در دته
 بینای عشق بیان میسازند پس ظاهراً است که شی کلان تر است

سوم آنکه جایگزین از خرد شی موقع را خرد تر بیان کنند مثلاً آبا و لاغری نه
 کرد یا کتا سبکسارای جنون و هر قدم جلنی بین بیگانه گردن زیر پا

چهارم آنکه جایگزین صفت را از موصوف و موصوف را از صفت بد حاصل شود
 مثلاً رونق شب ز ماه و رونق ماه از شب است و امثال آن گلستان سرت
 سه من بخورم غم دل و دل بخورم غم و دیوانه غمگاری دیوانه میکند

پنجم آنکه جایگزین غیر موقع مشهور بیان شی نمایند مثلاً شب روشنی خود شنید
 در شمع نشسته عالم را منور میکند شال سه چرخ بزم گم گشته بنور رخ
 دل افروز و یقین شد مهر نور خود شب در چهره تو دارد و موقع مشهور نور آفتاب است

۲

۳

۴

۵

مگر موقع آن در شب بیاض کردند این موقع مشهور نیست
 ششم آن که جائیکه بیان یک شمع بچند موقع بیان کنند مثلاً حاضر و غائب
 هر جا توید و کار من هستی و امثال آن گلستان سرت و داناتش با حریفان
 در شکر خند و دلش چون شکر در هند گره بندد

هفتم آنکه بایک در آغاز کلامی فعل مری بی اختیار کردن فتنه شمال گلستان سرت
 ای سایه میا بهره من در گذر دوست و بیگم پیا بوس رسی پیشتر از من و در
 رسیدن سایه پیا بوس پار اختیار می نیست بیشک خواهد رسید

هشتم آنکه جائیکه سبب مطلب مشهور بکلامی و باعث مطلب دیگر گردد
 یعنی اثر بر عکس بخشد معنی من طالع و ازون و زفر یا دسپندم چشم به انچه
 برخیزد و واضح است که باعث طالع و ازون سپند مطلب بر عکس میدهد مگر
 فیض از بیگانیه بخواسیم فی از آشنای چون صدف در بحر آب از جای دیگر بگویم
 و دیگر نا امید می برد و دشمنی که می باریم مانند زندق قارون میشود و نمی کاریم ما
 نهم آنکه شئی را که سبب کلامی مطلب قرار دهند همان شئی را دشمنان سبب
 خلاف سازند مثلاً من اختلاط را باعث خوشی دلداری میدنم رقیبان اختلاط با
 رنج و الم من قرار میدهند

اول آنکه جائیکه اولی بعد شرح گرفت و گذارند با الفاظ بیان کنند مثلاً
 کار زبان چشم و کار چشم گوش میکند و دیگر از خوشی و دولت حاصل
 میشود و از دولت خیرات و از خیرات نیکنامی حاصل میشود و امثال این
 زلفت خال و خط گویم ای مهتابان و انبغشه و سنبل و مرویان

صفحه ۱۹
 مجلس ایران
 هم گویند بکلمه
 چارصفت

سپید سبیل بر بجان زلف خال خط بداشت گشته ۲ بسته و ۳ حیران چنگشته
 بسته و حیران فاده و کویت ۲۰ قباد و ۲ قیصر و ۳ خاقان ۲ قباد و قیصر و خاقان
 و کوهی طلبند ۲۰ احصار و ۲ کابل و ۳ کنگران ۲ حصار و کابل و کنگران بر درانی
 طلب ۲۰ نوا و ۲ ناله و ۳ افغان ۲ نوا و ناله و افغان بدو تو سعیدی را ۲۰ بخت

سپید کوشین سرور و جهان *

دوم آنکه اول شرح بعد از شی بگرفت و گذار لفظ یا الفاظ بیان سازند مثلاً دو نرخ
 از گناه و گناه از مغلسی و مغلسی از بختل حاصل میشود مثال مصرع و نرخ زنگنه با فلان
 سوم آنکه جایکه مضمون مابعد را در چه بدجهه زیاده کنند مثلاً از شکر آب حیات زیاده
 شیرین است و زیاده از آب حیات دوست شیرین تر و زیاده از دوست کلام
 شاعر شیرین است و دیگر که کلان است و از آن هم کلان تر بحرست و از بحر هم
 کلان گمان است و اسید از آسمان هم کلان است مثال سه یگانه که دو کون و
 سه روح چار طبع ۲۰ چو پنج حس و شش ارکان متابع اند اورا *

چهارم آنکه جایکه مضمون مابعد را در چه بدجهه کم بیان کنند مثلاً از گاه کم وزن
 پنبه است و خوشتر گار از پنبه هم کم وزن است اگر گوئی که بادش چون نمی برد بلکه
 باد هم تیرسد که شاید از سن هم چیزی خواهد مثال خاقانی شست خلد و هفت چرخ
 و شش جهات و پنج حس ۲۰ چار ارکان و سه رواج و دو کون از یک خدا *

جایکه چند سخن بسلسله بیان می سازند قدر دوسی بر وزنیر و آن یل ز نور منند
 بششیر و خنجر بگز و کینه ۲۰ برید و درید و شکست و بدست ۲۰ یلان از سر و سینه و
 پا و دست ۲۰ دیگر اصفهانی گند از جان و دل از دیده و سر و دم بدم خدمت *

صفت لغت
 نشر مکتب

موقع معاینه است که بران بهار هم گذشت و گل هم گذشت و خزان هم گذشت
 بهیچتم آنکه رویدل کم و بیش شال حافظه ملک ل نیم نظر متوان
 خوابان درین معاینه تقصیر میکنند و دیگر نشر معاینه یار جوض یک گاه رنج
 تمام عمر خرید نمودم

هشتم آنکه جایکه کد می شی را از یک موضع تردید کرده بموقع دیگر قرار دهند این را
 تشبیه افشار هم میگویند مثلاً آتش عشق بهریم را نمیسوزد جگر را میسوزد و ایشال
 آن شال گلستان مسرت به همیشه کی را دو کند در عالم به غیر شمشیرت
 که دو ایک سازد و دیگر گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت و و ماه توئی مرا چرا
 باید کاست و دیگر امام قلیخان در دیده من اگر فروغی ست توئی
 بر خاطر تو اگر غبار است نم

نهم آنکه جایکه در زور و اختیار بیان نیک بد نمایند مثلاً نشر سعد
 بادشاهان گاهی بسلامی بر بخند و گاهی بدشنامی خلعت دهند
 جایکه چند فعل یکبارگی بیان کنند مثلاً نشر خیرات و خاطر داری همان و توئی
 و صفت غیر و ادا و غیر و احسان مند شدن و تمیل احکام شرع این بر صفت امر
 باعث ناموری اند دیگر شهرت اشک آهم صبر و طاقت از دل بیتاب بر
 پاره را سوخت آتش پاره را آب برود

جایکه بسبی مطلب سهل بیان نمایند شال مهری خودم سوز دل خویش
 نگویم باشم و دشت او خودنر بیان آنچه مراد دل بود و ظاهر است که هر چه مرا
 گفتنی بود بنر بیان شمع بود

صفت یکسانی

صفت آسان

حکایت

جاییکه صفت از خود و خود بر من خود نماید مثال موهف که داند بواب جانان
 در خند چون درین بی بدیر شک آب دندان پیش دار و جلوه خود را

جاییکه توجه مطلب را صحیح سازند مثال میسر معری پیام دادم نزدیک آن بت
 کشید که زیر حلقه زلفت دلم چرست اسیر چه جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق
 بره بیار دیوانه را مگر زنجیر چه دیگر تشریف تانی که سینه را شکسته بیرون در اندیش
 آنها را شکستن سینه غیر آن چه شکل است دیگر رخساره که ماه را شرمند ساز
 پس گل چه حقیقت دارد

جاییکه مطلب مضبوط باشد نسبتش نزدیک مضبوط بیان سازند مثال تشرای
 یار فتن با اختیار است مگر فتن از دل من شکل است قطم موهف اگر غم
 داری چه تدبیر ای نگار من چه مگر آسان نباشد فتن از دل بتیتر اما

جاییکه پوشی صفات به نسبت صفت و موصوف بیان سازند مثال شهر
 روز و صلم است کوتاه و شب هجران دراز از دم سردم جهان هم زمستان یافته
 دوم آنکه جاییکه اول پیشی بعده کمی بعدش باز پیشی در صفت بتدریج بیان سازند
 مثلا تشریک عیب کلان صد هنر را خراب میکند مانند نخل پس از جمله نداشتی و
 کمی بعده پیشی پیدا است مثال زاری شمع ار چه چون داغ جدائی دارد
 باناله و سوز آشنائی دارد و سر رشته شمع باز سر رشته شمع است کان شسته
 سری بروشنائی دارد و این را تفصیل تشبیه هم میگویند یعنی چیزی را بچیز
 تشبیه دهند و باز جمع نموده موصوف را بر صفت ترجیح دهند

جاییکه چند چیز را بیک معنی جمع کنند و باز تفریق نمایند مثال همه چو چشم

صفت فعل

صفت مفعول
این در این
هم گویند

صفت مفعول

صفت تضاد
شبهه و صفت

۲

صفت جمع

توان که دست بکش به آن باب این به لولوی شهره آلبان تیره آلبان
روشن به آن که گریه این که گفتار *

صفت نظری
ششم

جائیکه تا مکن سبب را سبب کامل بیان سازند مثال تلخ نکت زلف

منم که سونگنی والی بن هم به بوی گل سی بود باغ پاشیان باغ بین *
جائیکه بیان شاعر چنانست که اگر چنان باشد چنین باشد اوستادی رهم
نشدی زلف تو ابر نشدی که دل خون نشدی چشم تو بنجر نشدی گر چیکر

صفت تشریح
شده

ماهی ارمه فلک از کمان بر بود و سروی از سر و سهی راغبین کیس بود *

اول آنکه جائیکه شعر تصدیق بیان دروغ کسی غلط سخن سازی نماید مثال

صفت دلیل
دروغ
شده

بحر را گویند شک عاشقان یکجا شده به شکری که تو شهادت شور آتش میکند *

دوم آنکه سخنی که گفتنی است آنرا آن بیان نمایند مثلاً شرب آب ندید موزه از پاکشید

صفت خوشی
شده

اول آنکه جائیکه بلا سبب حصول مطلب بیان سازند که آن باعث خوشی است

مثال گلستان سرت به جت آب را کند رشخه کامیاب به دوزی بقیمت

است نه کوشش درین سرای *

دوم آنکه جائیکه حصول مطلب زیاده از خواهش بیان نمایند مثلاً شرب

جو استم که شمع روشن کنم مگایدم رسیده شبستان دلم را نیز روشن

ساخت و امثال آن

جائیکه حصول مطلب خلاف خواهش بیان سازند مثال به درگش

صفت خوشی

حسن تو بهنگام تماشا به نظاره زنجیدن مژگان گله دار و به یعنی جبین

مژگان خلاف خواهش است

اول آنکه

- صفت اختری
ششمین
صفت ششمین
- ۱ اول آنکه جایگاه از نیکی شخصی را نیکی حاصل شود شکل اصحاب احتلاط دیده عینک حر و فاموز کرد به صحبت و دشمن ضمیر آن کرد و در روشن کند.
- ۲ دوم آنکه جایگاه از بدی شخصی را بدی حاصل گردد مثال شرشت بغیر ظلم توقع بد از ظالم که نخل شعله اگر سید پشتر شرر است دیگر همت احتلاط ظالم ظالم کند مظلوم را به بیمه چون هم صحبت آتش شود آتش شود.
- ۳ سوم آنکه جایگاه از نیکی بدی حاصل شود مثال بیدل مکن با دوستان از آشنائی احتلاط افزون در آید چون درون دیده مرگان خار میگردد و در
- یعنی زیاده احتلاط که نیکی است از آن بدی حاصل میشود
- ۴ چهارم آنکه جایگاه از بدی کسی را نیکی حاصل شود مثال ظهوری شود عمر شایان عاجز نواز به کوتاهی دست ظالم دراز به کوتاهی دست ظالمان برای شایان فائده نیک است
- ۵ پنجم آنکه جایگاه از نیکی و بدی شخصی دیگری را نیکی و بدی حاصل نشود مثال شر اگر از بهر هم عقلمندان خوشنود شوند تا ناخوشی بی هنران بی حقیقت است مثال مویید صحبت ناجس کامل را سازد بد دماغ تلخی فلفل کجا ناخوش بود کافور را به دیگر هر زامحمد سعید ضرر ز صحبت ناجس نیست کامل را به ز آب بجز میگرد و آب گوهر شور.
- ۶ ششم آنکه جایگاه در بدی بهتری دیده خواهش بدی بینایند مثال سه جو مره انتظارین دیگما به دهنین وصل یارین دیگما.
- ۷ هفتم آنکه جایگاه در نیکی بدی و در بدی نیکی بیان نمایند مثال سعدی نکوئی

صفت هفت
بیان ششم

بایدان کردن چنانست که دیگر کردن بجاست یک مردان +
اول آنکه در صفت کلامی مضمون دیگر هم پیدا شود مثال سه بدعوی ای سرگردون
به پیش یار من رقی + یکی در خویش دیدی و ز شرم از خوشتن رقی به او سر
نزدیک صفت استخراج هم پیدا است یعنی در مصرع اول (ای گردون) و
(ای) اخیر از مصرع ثانی (ای و ز شرم) و (ای) اخیر اگر عللیده کرده شود
شعر دیگر بوزن دیگر مرتب میشود سه بدعوی ما به پیش یار من رفت +
یکی در خویش دید از خوشتن رفت +

دوم آنکه بسلسله چند سخن در یک شئی از خاصیت آن بیان نمایند مثال
سه فلک صفت قمر طلعت ملک حبیش + فریدون قدر دارا صدر جم شیش +
سوم آنکه جائیکه صفت صفت ذاتی را ترک ساخته صفت شئی دیگر گیر مثال
گلستان مسرت به تعریف خای پای جانان + قلم گلبرگ شه چون شاخ
مرجان + دیگر صائب گشت صائب در مذاقم تلخ آب زندگی +
تا چشیدم من شراب خوشگوار بوسه را +

چهارم آنکه جائیکه صفت باز خاصیت خود گیر مثال حافظ ساقی بیار
ز رخ پرده برگرفت + کار چراغ خلوتیان باز سر گرفت + آن شمع سر گرفته
و گر چه بر فروخت + و آن پیر سال خورده جوانی ز سر گرفت +
پنجم آنکه جائیکه فعل صفت از معدوم کردن هم قائم ماند مثال گلستان مسرت
به هیچ و تاب عشق را نتوان ز جان برداشتن + نیست ممکن موج از آب روان
برداشتن + دیگر صائب سوز عشق باز حرف سرد صاوح کم نشد + گرمی

آتش

گرمی آتش بگیرد و در سر بر طرف *

ششم آنکه جایکه فائده اثر پذیر نشود این را تلخیص هم میگویند مثال * شیدستان

قسمت را چه سود از بر کمال * که خضر از آب حیوان تشنه می آید و سکنند را *

هفتم آنکه جایکه صفت را از محبت فائده کامل حاصل شود مثال گلستان سرت

در دانه بولاق تو از موج خنده ات * یکتا گهر ز چشمه کوثر بکشد *

اول آنکه از یکسانی فائده فرق معلوم نشود مثلاً گلستان سرت * حسن سبزه

بخط سبزه را کرده اسیر * دام هر گشت بین بود گرفتار شدم و دیگر مانده تنها

خوش را در جلوه اش گم کرده ام * در صفای هکس نام تو بر این گم است

دوم آنکه جایکه مشابهت یکسانست مگر خیزی فرق بیان سازند مثال

سبز بر جان گلگون صفای اندامش * چو عکس ماه بود از جناب می پیدا *

اول آنکه جایکه اشکال صفت موصوف یکسان بیان سازند مثلاً نشر در یوسف

و یار من فرق نیست

دوم آنکه جایکه شکل صفت موصوف را یکسان بیان ساخته چیزی تفاوت

هم اظهار کنند مثلاً نشر در یارم و یوسف فرقی نیست با و از شناخته میشود

اول آنکه در جواب کدامی مطلب خاص هم باشد مثلاً سوال دلم بوسه

دشمن من خواهد جواب زبانش - از مطبخ مادر گیر

دوم آنکه جایکه الفاظ سوال و جواب یک باشند و مطلب سوال و جواب

علیه علیه پیدا شود مثال سوال من نیازم از نیازاری جواب

من نیازم از نیازاری مطلب سوال نیست که اگر تو مرا آزار ندی من هم

صفات اتصال
فائده متمایز
دو قسم

صفات اتصال
اشکال متمایز
دو قسم

صفات جوابی
مشابهت
صفت

ترا اگر ندیم و مطلب جواب اینکه من نیاز از تو دارم اگر مرا از روی
سوم آنکه جایگاه در یک سخن جواب چند سخن پیدا شود این قسم را مراجع هم میگویند
شال شعر گفت جانان سوی من بگذر بسر گفتم بحشم * گفت ترک جان کن و در
من مگر گفتم بحشم *

چهارم آنکه جایگاه بکدامی فعل یا اشاره اظهار خویش خود کنند مثلاً آتش شاه
بتان نمود با حسن و جمال * چو گان خط و گوی که آن نقطه خال * شد بشویش
چو جلوه گر شد معشوق * یارب که مباد هرگزت بیم زوال *

پنجم آنکه جایگاه بواقفیت کدامی سخن مخفی اشاره و اقصیت نمایند مثلاً گلستان
سرت صائب چون گنجیست گویند خیر ز دانی و به تپیدی نه بنید پر کشد و گنج پایی *
ششم آنکه جایگاه آمار مدنی بصفت مخفی سازند گلستان سرت به آه آتش
را در سینه زد دیدن چرا * برق را پیر این فانوس پوشیدن چرا *

هفتم آنکه جایگاه از صنعت شاعر مضمون کلام ذو معنی معلوم شود مثلاً
چشم شوخت را اگر بادام خوانم می سزد * صید دلهای کند کر چشم تو بادام نیست *

در کلامی که اصل مطلب آن از ترکیب کلام و مضامین شعر واضح شود مثلاً
نگار من برخ دل * انجمن برود * بریر کا مش از بیداد سپرد * یعنی رخ نگار
است و دل انجمن است از ابرده زیر کام یعنی نیم سپردند پس نجم شد
واضح است که اسم نجم از شعر معارضه می برآید

نفر چیتان را گویند که نام آن شی که می پرسند در همان میباشد و از مضامینش
پیدا میشود مثلاً رنگش چو رنگ زعفران بریان چو جان عاشقان * پاداد *

۳

۴

۵

۶

۷

صفت معانی

صفت نفر

و پر هم بیان جانان بگو این چشمان واضح باد که پاپ را گویند نام پاپ در شعر موجود
مگر بوییه صنعت بخور معلوم میشود.

اول آنکه سخن کنایت حسب رواج ملک گویند مثال به اکنون ز رخسار سر گرانم به
زرد اوم و در دسر خریدم به پیوسته ازین مثل دلم خر سندیست به دشمن
چه کند چو مهربان باشد دوست

صفت کنایت
مثلاً جانور

دوم آنکه جایکه سخنان مثالی حسب رواج بیان سازند مثال گلستان سرت به
خفته بودی که بخت نوشیدم به قد زردی چه قد شیرین است و میگاو بودم و شمشیر
بکسی عیش آنچنان ندهند به این مثل در زمانه مشهور است به هرگز این دهن آن نیست
سوم آنکه جایکه از دو معنی صنعت واضح شود مثال به تر در دیده جاگردم که از خرم
نمان باشی به ندانستم که آنجا هم میان مردمان باشی به

چهارم آنکه بیک نکته آورد صنعت واضح شود مثلاً بلی هو شیار هستی و امثال آن
بطور نفی اثبات

اول آنکه جایکه خاصیت ذاتی بیان سازند مثال میسلی آهوز تو آموخت بهنگام
رنیدین به رم کردن و استادن و برگشتن و دیدن به

صفت خاصیت
مثلاً بشر

دوم آنکه جایکه کلام صحیح را بتکرار بیان صدق کنند مثال به مقدری که ز آثار
ضغ کرد اظهار به سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار به مدار سیر کو اکب
بامر کن فیکون به قرار داد برین طاق گنبد دوار به

سوم آنکه جایکه بیان فعل شخصی جیم شخصی شود مثلاً شعر این آن چاه است که در آن
یوسف قید بود

اول آنکه جایگاه در جماعت و سخاوت صفت لا انتهایان نمایند و هم صفت اخلاص
 اعتدال تجاوزه کند مثال شعر خوان نوات حسرت اقبای سماه مطبعت را مهر و
 هر دو دست سنگ آید و دیگر تمام از ضعف چنان شد که اجل جنت و نیافت
 ناله هر چند ترشان داد که در پیرین است و واضح باد که در بباله دست است یکی
 تبلیغ شعر نیز چه باریقی روزی نشسته تنها از فکر آن نیاید در دیده خواب شبها
 دوم اغراق در روز بجز هر چند بیداری شرم و دراز تو شنبایه تنباید و خواب
 سوم خلوص ز سایه قره چشم نورست قلم و چو میکشید مصور و بان تنگ ترا بود
 دوم آنکه جایگاه بصفت از کلامی است مطلبی غیب نخواهد بر آید مثلاً شش بمانند
 در بار اگر بجز و شوم چه عجب چرا که نه شش در ریاست
 اول آنکه جایگاه اعتراض مشهور را مکرر گویند مثلاً رای طفل چه غلط میخوانی این بازی
 نیست علمیت که مصنفان در درستی یک یک فقره چند خون دل خوردند
 جایگاه مضمون راست را مراعیت کنند شدت عیب گیری عیب است و امثال آن
 مثال نباشد آدمیت نکته گیری که کار سنگ بود آهنگ گرفتن
 جایگاه در یک کلام سبب مطلب هر دو بیان سازند مثال شعر گرد ورم از نقش
 توام در نظر بس است و دل پیش تست دولت من انقدر بس است
 اول آنکه دو شعر یا مصرعه یا کلامی جمله بمقابل هر لفظ قافیه تلاشید و بجا کنند
 و الفاظ خوش ترتیب دهند مثال شعری ز گفتار تو بر دخته آیات هنر
 دی ز کردار تو اوخته آیات طفره قافیه هر لفظ در هر دو مصرعه موجود اند
 دوم آنکه جایگاه الفاظ هر دو مصرعه یک باشند و مطلب دیگر بر آید مثال

صفت صفت
در شش که آنرا
بیا لایم گویند
شعر ششم

۲
۳

۲

صفت اخلاص
شعر دوم

صفت مراعیت

صفت شش

صفت لفظی
شعر ششم

نشان

گلستان سرت به چون از دوشی هم چیز از تو شمع چون از دوشی هم چیز از تو شمع
 سوم آنکه جاییکه از جمله یا شعر حرفی یا فطری بار بار به معانی رسد گلستان سرت به
 من مائل به روی سلسل مویم به مفتون بیان موشش مهر ویم به می خورم و
 میان میخانه مدام به مع یک ملک ملک میگویم به

۳

چهارم آنکه جاییکه در شعر حرف ابتدا و انتها هر الفاظ یک بیان سازند مثال به
 مجمع علم معانی یادگار روزگار به رزقان نکته ایمان نجیب باکال
 جاییکه چیزی را بصفات مختلف متواتر و متوالی یا بکنند مثال به کان بهر مکان
 ادب معدن کرم به بحر حیا جهان سخا مکرز وقار به

صفت
تبیق الهی

جاییکه چند چیز را بیان ساخته خبر صفت بیک مقام بدارند مثال به باغبان
 جاروب گل خمیازه و ما انتظار به هر کسی چیزی بیاد د و گلستان یکش به دیگر
 جدی کن و با مردم دانا نشین به یا با صنم لطیف و رعنا به نشین به زمین به رود
 ترا اگر میسر نشود به اوقات مکن ضایع و تنها به نشین به

صفت کلام
جامع

جاییکه دوشی را بیک شی تشبیه دهند مثال شعر یک نقطه آمد از دل من
 در دمان تو به یک موی خیز و از تن من در میان تو به نزد یک عقل به رود و گوید

صفت تشبیه
تسوی تشبیه
دو تشبیه

اصل و گوهر اند به نقطه حیات بخش و در شاهوار تو به
 دوم آنکه در جمله یا شعر جاییکه شبیه به شبیه به رود و یک مثال ترتیب دهند
 این را تشبیه مطلق هم گویند مثال ظهور می گفت بهت دهم شمشیر جرات به
 دماغ بهوشمندی مغز فطرت به دیگر جسم تو قاهر چون جود تو سائل چو آب به
 طبع تو صافی چو یاد حلم تو ثابت چو طین به

۲

جاییکه میری چند که نفس خود منی دهشت باشد انشا نمایند مثال خسرو مطر با سوسه چمن وقت گل آهنگ کوه صحت تو انچه بر بط تو چنگ تو کوه	صفت سیاق و لایه
جاییکه بطور عاریت یا استعاره رعایت کنند مثال بیت بر سن زلف کش گیسوی خورشید دست غمش دراز شد ای صبر نادر	صفت استعاره
جاییکه شاعر خود را غیر شمار کرده از خود میگوید مثال حافظ غزل گیتی و درشتی بیای خوش بخوان حافظ که بر نظم توان افتاد فلک عقد شیریار	صفت تحریر
جاییکه بصفت رسید که امی شی بیان نمایند مثلاً رسید انار شعر آن انار دهن مان خورده گوی از میوه جنت برده شربتش میدهد از مرگ نجات دم سرد است باد آبجیات	صفت الار سال
جاییکه از بیان کاتب مضامین شکایت بر خاطر گران نشود مثال شعر دماغ شکوه ندارم و گرنه میگفتم بدوستان ز فراموشیم دعا برسد دیگر آئین و فدا مهربانی در شهر شما نگذیرد	صفت شکایت
جاییکه شاعر کسی را مذمت کند و از کمال ذمیمه او ذکر نماید بعد از آن چون داند که ذم بر ذم افزاید بسامع گمان آید که ستایش خواهد کرد لکن چون بذم کمال موکد گردد بسامع را تصور ذم گردد مثال ز نادر خلق زود در هم نه دنیا به ولی دارد از آزار بسیار دیگر شرفلان کس جاہل است اما فاسق	صفت موکده الذم
جاییکه بر عکس کتب مذکوره بالا بمان طریق بیان سازند مثال خسرو بست عیسی و روح یوسف ولیکن چشم خونریز ز خلیل آشکارا و من اسمعیل نهانش تعلیل - از کمال اسمعیل بیت آن زلف چو شب که پسنداقداست	صفت الهی باشد

از نقد چو سروت چو کنز افتاد است + گفتم که چرا شکسته سرتاپای هست + فرمود
که از جای بلند افتاد است +

جاییکه بعد بر مصرعه مثلی آرد شال صائب زبیر روان علاج درد خود تن
بدان ماند که خار از پای خود بیرون کشی از نیش عترب +

جاییکه حسب موقع به علی و ادنی و مساوی نوشته شود آنرا حسن الطلب گیرند
شلا شال مساوی به جانان بفرق تست جان را فریاد ز نهان نیکی ز مجور
یاد + گویند که آینه شال تو بود پس آینه لطف کن کرد و باشم شاد +

جاییکه چند چیز را که شباهت داشته باشد نسبت دهند شال به چاکرت
بگردد زخم خویشا طاعت + گرچه خیاط نه اندای ملک کشور گیر + بگزیند و قصه ترا پیوست
تا بر نیش شیر و بدوند بر تیر +

یعنی لطیفه جو بطور زهرل کما جائے شال به مردم هستند بی نوشتندی گفتا
کسی گفتش آن هست می هم بخورند ایشان بی +

واضح باد که صفت مقلوب بچند اقسام اند مختصر بطور شال سیگویم گلستان سرت
به رای تو یار صواب و داد تو محض و داد + فتح تو حقت حسود و وصف تو فیض مراد
و دیگر مؤلف لا بقاشد و شمنت را قبول تو + انقلاب لاف حاسد نال تو
لام زلف مدعی شکام جنگ + شقلب در دست گنج و مال تو + و دیگر شکر
تیر از دی وزارت کبرکش + شوهر و بیل لب لب بر هوش + و دیگر شکر دینا
غم میاری + دی رای می معانه درکش +

واضح باد که صفت توشیح در تاریخ و دیگر مضامین با انواع اقسام گفته اند

صفت شال
المثل

صفت الطلب

صفت عترب

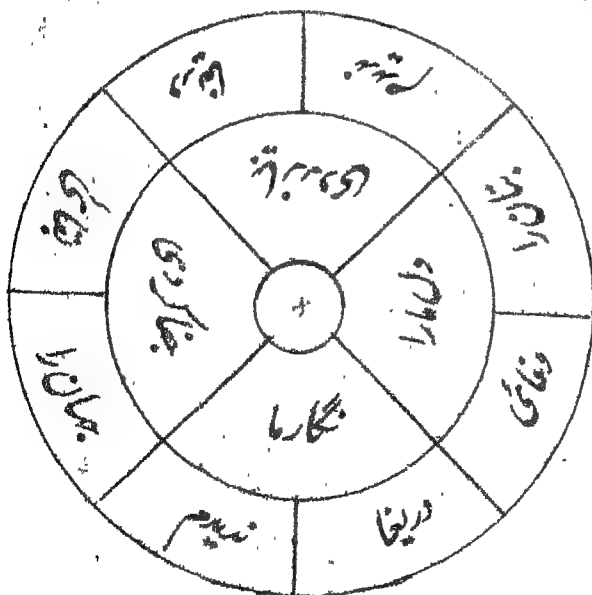
صفت نعل
المراد

صفت مقلوب

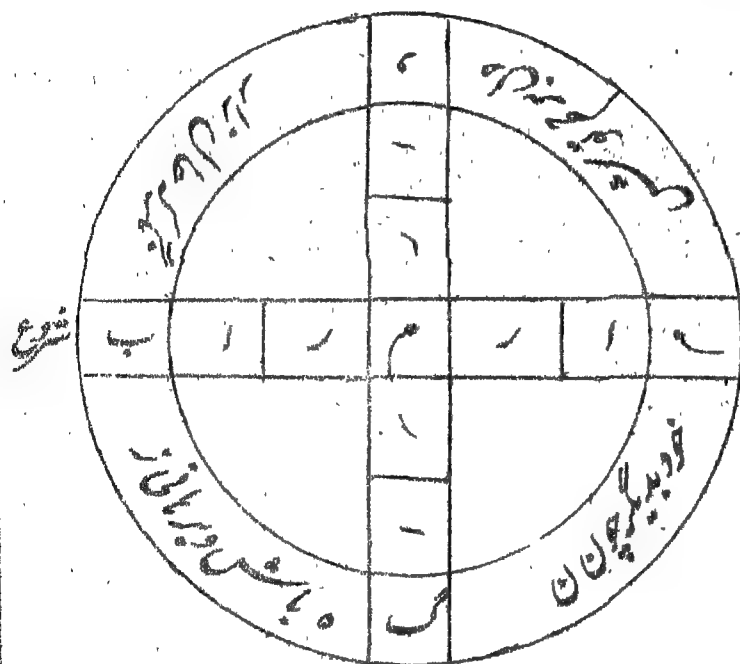
صفت توشیح

مگر مختصری بطور مثال گفته شد غزل سن مؤلف غلغل شادی خطابت
 در جهان چندان بود و ظاهر از سر به برش آسمان رقصان بود و ضبط شوش
 شادمانی کی بود از دوستان و دشمنان را حیرت گشت در دزدان بود و حد
 اختر تمغه زینت تاج ابد و شد عدد پامال چون گردون گردان بود و
 بهمت کیوان و جاهد تو ز جرم افزون ترست و عالم از انصاف عدل و داد در فرمان
 بود و بنگری تاریخ تو ترکیب در سر مصرعه ای بغور احتمال کن چنانچه ان بود و
 واضح باد که از حروف ابتدای هر مصرعه اول کلمه ۶ و از حروف ابتدای
 هر مصرعه ثانی کلمه ۱۲ فصلی بحساب ایجاد از روی صنعت تو شیخ می یابید
 و غزل بنادر مدح عطای خطاب جناب سرمد راجه مانسنگه صاحب
 بهادر قائم جنگ عظیم اوده که از حضور جناب ملکه معظمه عطا شده گفته شد
 از نویدی از هر خانه اول که خوانندیکش می شود و از خانه اندرونی یک مصرعه

صفت مدور



واضح باد که بجز طریق صنعت مدور و مربع و امثال آن ترتیب نمیدهند
 من مؤلف مرا بنگر که حال زار دارم * مراد دل بر هم تو شمارم *
 مرام خود بدیگر چون نگارم * مرا گه باشش و بر ثانی ز بارم *



چونکه اسم صنعت صفا قسم شاهان طبع نازک خود پیدا میکنند و گویند
 رساله صرف نام آن بطور اشاره گفته شد چرا که در استخراج حروف و ترک
 حروف خواه اتصال صفا اشکال پیدا شدن ممکن است اشعار چند از نویسندگانی
 بر ترک حروف هم درج کرده شد.

ترک الف	صدا شکر که شد دولت وصل تو میسر * گردید زخورشید رخت دیده ز نور *
ترک ب	خال و خط جان فرا تو داری * در دهنه راد او تو داری *
ترک ت	ماه من بیدم اغیار بمباشش * غیر من باد گری یار بمباشش *

ترک م	بار و عاشقی چون خود گرفتاری نمی بینم که می میرم اگر یک لحظه دیداری نمی بینم
ترک ج	دل من از عشق بی نواشته است بنعم و در دبتلا شده است
ترک ب	ای دیده باز و ایرخسار کیستی به وی دل بدم عشق گرفتار کیستی
ترک خ	آسینه ام ز تیر توروزن نمیشود به سوز دلم به پیش توروشن نمیشود
ترک د	ای رخت آفتاب عالم تاب به روی از بتلای خویش متاب
ترک ذ	دل من چون شد بوز دل مماند نهانی به بر حال دلم رحم کن ای یوسف ثانی
ترک ر	باسک کوی تو به خانه شدم به زمین سبب از همه بیگانه شدم
ترک ز	پی فیرده کس سبزه آن دهان به گفتگوی هست اما در میان
ترک س	بی روی او چو طرف چمن قتلیم شود به گل های آتشین همه داغ دلم شود
ترک ش	مردمت آفت جان میگویند به بر چه هستی تو بهمان میگویند
ترک ص	گر چه از جور تو به خاطر من باری نیست به لطف پیش آر کن جو که این کاری نیست
ترک ض	دل که آشفته آن طره طار شده به بلای عجب عشق گرفتار شده
ترک ط	عاشقی همچو من زار خیزین توان یافت به و توان یافت چنین سید و پیر توان یافت
ترک ظ	مرا چو شب بود از دو جا که روز سیاه به کجاست روشنی طلعت رخ آن ماه
ترک ع	بس که محبت تو بود در دل من به سر کوئی تو شده منزل من
ترک غ	از رخت آفتاب شرم نه به و ز خط مشکتاب شرم نه
ترک ف	که خلق ندانند که جانان من اینست به آرام دل بی سر و سلمان من اینست
ترک ق	مارغ و زلفت نمایان گشته است به دیده حیران دل پریشان گشته است
ترک ک	دوران جهان بخت ندارد به چون حسن بختان وفا ندارد

ترک	گشته کس بکوی عاشقی رسوا چون هرگز بدین یوانگی مجنون بود و کوی هرگز
ترک م	بی تو یک لحظه بسزوان کرد و ز رخت قطع نظر نتوان کرد
ترک ن	در پیش رخت بست چون خورشید محض که کیست که گزینجبال آید
ترک و	ساقیا برکش می گلغام را بگذران در دل غم آیم را
ترک ه	بنیو جانان تزار نیست مرا طاقت انتظار نیست مرا
ترک لا	طوف حریکوی تو دل میدم کند مانند حاجی که طواف حرم کند
ترک ی	رو نمود آن رسپهر جمال شکله که دست داد وصال

سخن دوم اقسام کلام

واضح باد که سخنی که از زبان لسان می برآید به نه طریق منقسم کرده اند - اول ثواب و دنیاوی که در آن عشق مجازی هم شامل است - ۱ - دوم شکر که از آن تفضیح کسی پیدا شود - ۳ - سوم افسوس که بوقوع یا معاینه کدامی حالات افسوس کنند - چهارم غصه - پنجم جو انمردی - ۶ - ششم تنفر - ۷ - هفتم خوف - ۸ - هشتم استعجاب - ۹ - نهم عشق بختی و این هر یک قسم بجهنم انسان بدو نوع عائد شوند - اول بحیال که خود بخود در دل گذرد - ۲ - دوم بمعاینه کدامی دنیاوی و حالتی دارد اندر نام که بحیال صدق آن حالات ذیل در جسم انسان ظاهر میشوند - ۱ - بکی سکوت - ۲ - دوم عرق ریزی - ۳ - سوم بوی اندام راست شدن - ۴ - از گلو آواز نه برآمدن - ۵ - پنجم لرزه طاری شدن - ۶ - ششم رنگ متغیر گشتن - ۷ - هفتم تشنگی جاری شدن - ۸ - هشتم بی خود شدن - چنانچه در قسم اول لذات دنیاوی در قسم قرار داده اند یکی وصال یعنی حصول آن شی که مطبوع خاطر است - دوم محرومی آن یعنی فراق و غیره و عشق از چهار نوع پیدا می شود اول معاینه

صورت مثال صائب نمیدانم که دیدم که از دل پرور شوم و جنون هسته سیکو میا کینا و در شوم
 دوم باستماع صفات مثال بیت ز تنها عشق از دیدار خیز و بسا کین دولت از گفتار خیز
 سوم معاینه تصویر مثال بیت فریب حسن بی کیا و کبریا نهین تصویر عکس پری ای
 چهارم معاینه خواب بیت کس بت بیدر کو و کیا بخواب سخت هی جسکی جدائی سی غذا
 و نیز واضح باد که در وصال و فراق حالات ذیل در ایشان ظاهر میشوند - یکی بی تعلقی دنیا
 دوم عبرت و کاهش شوم شک و شبهه چهارم حسد چشم نشاء ششم محنت و ماندگی
 هفتم سستی هشتم عجز و سستی نهم خیالات دهم پیچری و محویت یازدهم
 یازدهم قوت حاکمه سیزدهم شرم و حیا چهاردهم شوخی پانزدهم خوشی شانزدهم
 شتابی هفتم سکوت هیجدهم غرور نوزدهم رنج و غم بیستم بقیاری بیستم
 غنوغی بیست دوم جنون بیست و سوم خواب بیست و چهارم بیداری بیست و پنجم
 غصه بیست و ششم انقباضی علامت خوشی بیست و هفتم بلند حوصلگی بیست و هشتم عقل
 بیست و نهم مرض سی ام بیوشی سی و یکم خوف سی و دوم تشخیص انواع سی و سوم مرگ

مثال اقسام مذکور

۱ بی تعلقی دنیا گمان گن قامت چون تیر در قبضه طاعت که در قطع تعلق عاقبت شمشیر میگردد
 ۲ عبرت و کاهش شریک دولت خود را نمی توانم دید به چشم عبرت من منع نامه برتر هست
 ۳ مرا چون آستین صد چین ز غیرت بر چین افتد اگر آن ساد سپهین بیست آستین افتد
 ۴ صائب تیر حیف که گل کز سینه اوئی من به چشم ابله آمد بر سینه پائی من
 ۵ شک و شبهه میر احمد فائق چون آئینه از جلوه آگاه نگشتم از حیرت دیدار بخوابت دل ما
 ۶ از جوانی ست غیر از آه حسرت که نقش پای حیدر آن طایفه زین بال ماند

شک و شبهه
 حسد و شرم

حزین	چو دیده باز گم بربخ تو از حسرت کند نگاه فراموش راه خانه چشم	۵ نشاء
	سوز بلبل سجد بدیادم که مستی پیشه کن عکس گل در آب سیکو یکدیگر شیش کن	۶ محنت ناکی
محنی	ما نیم کز ازل غم و در آشنای هست ما از برای محنت و محنت برای است	۷ سستی و ضعف
حافظ	بسکه دارد ناتوانی ریشه در اعضا چون سایه چون امی سجد بدست پای	۸ غمزدستی
صائب	گر نثار قدم بایر گرامی نکشم و گوهر جان بچه کار و گرم باز آید	۹ خیالات
نور فزینی	به آبی میتوان از خود ترا در خیالی آید که یک بر بر منزل میرساند گاهانی را	۱۰ پیچری محبت
ایاد	ای خوش آن وصل که از حیرت نظاره و بر لبش لب چو نیم بوسه ام از یاد آید	۱۱ ایاد
۱۲ قوت حافظ	از نسیم جو حسن تو گشتم بجای خویش و خود را گم نگاه و نرا چون گم خیال	۱۲ قوت حافظ
۱۳ اشرف جیا	بیاد گلعداری صبحدم سولی چمن زخم و چو شبنم دیده اندر که دم تو خوشتر شدم	۱۳ اشرف جیا
۱۴ شوقی	نمیگو و بلند از یاد من خاک فراموشی که بنشیند سباده ابرو همان سبزه	۱۴ شوقی
۱۵ اخوشی	به حسرت سوختم از شرم و دوی پنا و در غم آگهی آتش رخا نه ناموس تنگ افتد	۱۵ اخوشی
کاشی	شهرت بگو که حال تو چو نست شمع و عده خلوت بیایا بگفت که بسیار مرا	۱۶ شتابی
همدانی	شب از خیال وصل تو خوابم نمی برد و چون کو دکان از خوش ملی و قیقه	۱۷ اسکوت شاه صائب
حزین	چرا خوشی دل نباشم چون تو شوخی منشین درم بزرگ چرخ من هم آفتابی زمین	۱۸ غور
	کامی ندیدم از شب صلت که داشتم چشمی بجانب تو و چشمی بسوی صبح	۱۹ رنج و غم
	غنیچر سان بزرگ اگر خواهی بان خویش راه پرد فعل خوشی کن زبان خویش راه	
	نهفته ام خموشی خیال رو سے ترا و مباد که نفسم بشنوند بوی ترا	
	در ندیدم باز باشد نیت باز و معصوم عشق را کتاب و مگر است	
	دل غم و جان حسرت تن محنت و خاطر الم سینه و دیدار شک طبع رنج و غم	

۱۰	میزاری است	۱۰	اصطراحم نگذار که شبنم جالی و انتظارت نگذار که زنجیر خیزم
۲۱	غریبی	۲۱	گفته آن کنگر کی باند بنویس که اب آنکسین برتی بری و دو پهرین
۲۲	خون	۲۲	ناطق خنوم ناکه رنجبیر را فسانه میدانند و لم سر گشتگی اگر خوش بپایان میداند
۳۳	جواب	۳۳	کحیا بدم که بنیم ترانمیب دایم و بحسب جویتو مشب خواب هم رفتم
۳۴	بیداری	۳۴	گفتی که مشب خواب تو آیم ولی چه سوز چون من بفرخیش ندانم که خواب است
۳۵	عصه	۳۵	عفی و امن شادی و عزم امرو در دست من است و خنده بلب و ارم چیدین جیدین است
۳۶	اضحای عکاس	۳۶	علی احمد مرا مشب چو دروان خواب گرد چشم برگردید و لیم را با عمت بیدار بید باز برگرد
۳۷	خوشی	۳۷	معاشر آن گره از زلف یار بار کمت ندید بشی خوش است دیدن جلیله اش اگر کند
۳۸	بلند و سالی	۳۸	ای خوش اندم که بروی تو نظر باز کنم با خوشی اگر منیارت کنم و ناز کنم
۳۹	عقل	۳۹	صائب عشق مستغنی است از تدبیر عقل حلیله شیر کی ساز و عصای خود و هم و با را
۴۰	مرض	۴۰	قلندر بزرگ مردم بیمار مردم مردم چشم نمیدانم چرا غلطه ز پیلوی بی پیلوی
۴۱	بیشوی	۴۱	طاهری بهوش از سرم نظاره روی تو بر است و آینه داغ منصب جیرانی نیست
۴۲	خوف	۴۲	زهره خاکم و در کوی تو ام وقت خوش است ترسم آن جیکه بادی ببرد ناگاه هم
۴۳	تشنه و نوح	۴۳	تاثیر نگردد ز دل تو و دشنام دهم کنون و عارا
۴۴	مرگ	۴۴	چوسر بیای تو سودم زد و درستم و حنای پای تو ام کرد کار فصل سخن
۴۵		۴۵	پس از مردن مرا آن سفر قامت برقرار آمد قیامت آمد اما بعد چندین انتظار
۴۶		۴۶	فصل و خیالات یازده قسم اند - یکی نگاه بایم - مثال عیبت از بهار و صلح مشب حبیب
۴۷		۴۷	دو امان پر گل است هزار خوش چون غنچه چشم تا بخرگان پر گل است - دو هم آغوشی
۴۸		۴۸	پیت سخت میخوابم که در آغوش تنگ آرم تر از هر قدر افسوسه دل را بپیشارم ترا

شکو لب سوسنی - مثال بار صمدی بیت لبش یکیدم و خاموشتم آرزویم کرد پاکبوی
 لب او سرمد در گلویم کرد چه چارم بوسکتا مثال ابیات دو دولت است که یکبار
 آرزو دارم تو در کنار من شرم از میان رفته بوسه بر بوسه زخم فرصت منعی ندی هم
 و هن تنگ ترا قافیه تنگ است اشب و پنجم نقل کردن نظیر آفت میر عا د ابیات
 بوسه بمن دادی و نوحید و بازستان گزیده پسندیده و زیر لب قند مکر سخت را گفتم
 من ترا هیچ مخفتم و هست را گفتم ششم شرم کردن مثال حائب بیت صبا
 به پیش زنت چشم بسته می آید و ادب بر نبرم تو صد جا نشسته می آید لا علم
 تکلف بر طرف ظالم نقاب از چهره بالا کن و حیا شرمند و میگردد و این دانه دیده و دیده
 بهنم اظهار محبت مثال چه امکان است و هم غیر گنجد در خیال من و تویی منظور اگر
 چشم توی مسموع اگر گوشتم و هشتم نفیس مزاجی مثال از سر فروش گران است
 از ترا کت ناشومی پیر و باغ او و ز بار رنگ صبا بشکند چون گل ایام او و نهیم کلام
 حاشی ۱ نه مرد و ماه بنود در بدر ز رخسارت و ز شرم آب گهر شد بوقت گفتار
 و نهیم به محویت افعال خلاف کردن مثال از لا علم نه از جور تو سرچشم نه از لطف
 تو خود سندی و سر ایا محو تسلیم بجز صورت رضا سندی - شوکت ۱ تو از
 تکلیف من از حیرت نه ایمانی نه تقریری بدان ماند که هم نبرم هست تصویری نه تصویری
 یازده هم اظهار رنج و درد در ایام فراق ۱ هیچ سیدالی که در هجرت چهار باک گذشت
 خار پا از سر گذشت و موی سر از پا گذشت

فعل و خیالات ایام فراق سینه اندکی خواهش و هیچ و یاد مثال ۱ اگر چه از خدشت
 بصورت غایب یک لحظه نیست و خالی از شش چیز پیش من همی انهم یقین و دل زهر

خاطر از مدح و غمیر از اشتیاق به لب زیاده و دل ز اخلاص و زبان از آفرین - دوم
 در فراق محمد باقر که جای محبت را سرور و ناله نکرده اند و مگر در دش ازین پهلوی آن پهلوی
 مگر داند - سوم حسد رویت از رشک سوختم بقیان سخن مکن و اگر میکنی
 برای خود پیش من - چهارم مسافرت مثال پای من یک خط جا در گوشه
 و امان نکرده گشت عمرم در سفر چون رشته سوزن تمام - پنجم بدعا و غیره غنی
 نمیکند بمن ناتوان نکه آن شوخ و زبیم آنکه نگوید ناتوان من است و بگوید
 دل دادن و سخن نشنیدن گناه من و دل بردن و نگاه نکردن گناه کیست
 ششم خیالات ترسم ز شرم دعوی شبهای نار من و در روز خشم و انگذ و فتر
 آفتاب و دیگر خاقانی روزم به نهایت شب آمد و جانم زیارت لب آمد
 - هفتم میان سبک و کثرت مثال ای که از روی کار سازی و بدتر تو ختم است دل توانیها
 و ای ندیده سپهر زنگاری و راست تر از تو در و خاداری - هشتم به پیغمبر ارمی دنیا
 هست با تو دگی کار من بیتاب را به میرد از چشمم اگر در خواب بینم خواب را به
 نهم پریان و پیغمده گوی مثال اگر جنون آید بسویم به بره بیگانه نیست و در
 خروید سرخ من بگوید در خانه نیست - دهم جنون مثال محمد منقسم و افروخت
 آتش گل و جوشید خون من و هر غنچه سر فتنه داغ جنون من - یازدهم مرض
 شب از گرمی خویت سخن میرفت در بر من و حرارت آنقدر گل و نه منم که پدید آمد
 - دوازدهم سکوت و بنجود مثال ای خوش آن روز که در بر من وصال از ناز
 و حال من پرسی و من بنجودی آغاز کنم و سیر در هم مرگ عرفی و گداز در تو گشتن و
 مردن گناه من و دیدن پین و رحم نکردن گناه کیست

شال اشعار وصال صائب بادل مژه اش اگر چه پیکانی کرده دو شمشیر تو میسر مهجالی
 کرده لب بر لب من گذشت و خواب شدم به گفتا که شکو خواب چنین دانی کرده
 دل شب وصل تو از صبح مکر شده هست به تلخ عیش من ازین قدر نگر شده هست
 دیگر خوش آمدی که نشاط عمو و شد بیدار زین شوق هوایگر شده چو ابر سبار
 شال ایام فراق صائب بوی می میاید از چاک گریبان بهار به تاز تیغ کیست
 این زخم نمایان بهار به میتوان دانست داغ آتشین رخسار به هست به آتش که لاله
 افتاد ستور جان بهار به از زیب النسا محفی نهال سرکش و گل میوفا و لاله دورنگ
 درین چمن بچسبید آشیان بندم به دیگر شصرت نرا جابر سر سرو و در گلخن ای قمری
 بگو سرو تو دل سوز هست یا سرو من ای قمری به تو در آغوش سرو خویش و من خالی
 ز آغو شمم به بهین مشکل بود کار تو یا کار من ای قمری — دوم اشعار مثال تمسخر از جعفر
 ذکر اندر کس خراب انداز به یا بکون خر شهاب انداز به پیش ازین گفته اند اهل سلف
 که نگوئی کن و در آب انداز به دیگر در تنم قوت و گری باقی نماند به در قصب آن سختی و چاقی نماند
 به آری آری این مثل خوش گفته اند به آن قدح لب شکست و آن ساقی نماند به سوم اشعار
 در افسوس براری بلشیان در عنایت و آنچه که خلق ماندان خون بدندان به در لیاخت ستم
 سختی آورده طلوع اخترم بدختی در به اه این چال بود که عالم شبانه به لمار آتش غم و حسرت
 کباب شد به تاکی زمانه داغ غم بر جگر نهد به یک داغ نیک باشد داغ و گریه
 دیگر مسافری ز رسید از عدم کز و پرسم به که پیر چرخ کجا پیر تو جوان مرا و دیگر
 در ولایت بجان که نیست درمان او را به پیر شاه و گداست حکم و فرمان او را به
 شاه به که حکم دوشش کرمان میخورد به امر و ز بهین خوردند کرمان او را به چهارم مثال

ناقصی بدانند اسم
 افسوس

از محمد دلیر ۵ از چهره بفر و خشت می ترسم ۵ این آتش بید و ندانم چه کند ۵
 آتش بی دود کنایه از غضب است ۵ چشم مثال جوانمردی از محمد دلیر ۵ آوارگی کجا و تر
 از خرد کجا ۵ عشق است در صاف بلا آهنی چک و چک آهنی مراد از صر و سخت و دلا و درست
 دیگر نختاری ۵ سرکشان کنز پیش او آرنده جان آهنی ۵ ز آتش سیای گون تبغیش رخ
 زرین بر بند جان آهنی کنایه از بر جسم و سخت جان و دلا و در باشد ۵ ششم تنفر مثال
 از چرکین ۵ وصل کا و عده کیا بیت اطلالین یا رسنه ۵ پنجم فزگان سی چهار ۵
 چایسے پاخانہ آج ۵ و امثال آن واضح باد که تمام شاعری چرکین و عین فیه ختم است
 هفتم خوف انوری ۵ او چو شیر ی پکی گوشه کشتی بنشست ۵ سن سراندر زن
 بیرون زن همچون روباه سراندر زن و بیرون زن کنایه پنهان شدن از ترس است
 هشتم امثال استعجاب سعدی انگشت تعجب جهانی ۵ از گفت و شنود باید ندان
 دیگر محمد دلیر ۵ شدم تا در شمار پای بدان ۵ گزید انگشت خود خلقی بدان ۵
 دیگر محمد دلیر ۵ بدان نهادی انگشت ای مهربان صورت ۵ این جان کمی بر آید از خوبی
 تو باشد ۵ انگشت بدان نهادن کنایه از تحیر و استعجاب است ۵ نهم مثال عشق
 حقیقی جامی چشم کشا چشمه مریمین ۵ جاری از کوثر و تسنیمین ۵ هر الف از و
 شجر سیوه ناک ۵ میوه آن معرفت ذات پاک ۵ طره حور است در و لام با ۵ بجز
 دیده در آن دام ۵ را که بود غایت شور و سرور ۵ زان رسد دست بدامان حور ۵
 جا که بهشت است اشارت نماید بحسب بهشت است بشارت نماید بر سر این
 لام راه ۵ و اد نشان از و الف لام راه دیگر عارف در آن فرصت که بود بوی نونا بود
 خدا بود و خدا بود خدا بود ۵ ز نور خویش نور جلوه گیرناخت ۵ بر آن شمع محبت پرتو انداخت

سرایا

صفت موی	بهر قش موی دام پشمنان	از تما مشک فرق اما پخندان	ملاجای
صفت فرق	فرقی تو در میان دو گیسوی بار	ماه نو هست در دل شب گشتن	ظهوری
صفت آتش	بفرق نازین شوق تا سلک گهر دارد	دل شبهای من همچون سلیمانی شجر دارد	صائب
صفت لعل	حجب پرچ و تاب قاف و زلف بخت گستر	مگر دست قضا لرزید در هنگام ترش	ایبر خسرو
صفت شاد	مشاطه خون مکن جگر مشکناپ	نشر زن به شانزگ آفتاب را	غنی
صفت پیشانی	بسکه آینه صفادید دران پیشانی	دست در زیر نخلدان ده ازیرانی	جامی
صفت حال	ترا خالی که امی بر به حسین است	نشان کفر در کعبه همین است	حسین شهید
صفت قشقه	قشقه شبنم باین دو ابروی صغیر	شمع در پیش سپیدان فرزان ده	لا اعلم
صفت ابرو	دیده دران ابروی سپید نظر کن	زنهار ازین فکر بسته خدر کن	غنی
صفت آرایش	از سیمه ابروان ترا تاب داده اند	این تیغ را بر هر ستم آب داده اند	صائب
صفت فرکان	بس که فرکان تو بر دیده روشن است	پرده دیده من کاغذ سوزن است	ایضا
صفت چشم	از ادب نتوان بچشم او نگاه نیز کرد	دیگری بیماری باید بر این پیر کرد	ایضا
صفت مدغم	دو فرمان که بچشم تو آشکارند	بلای جان جهان این دل شکار است	ایضا
صفت سر	چشم ترا بر سر کشیدن چه حاجت	کوته کن این بهانه و نباله دار را	ایضا
صفت سیل	چو سیل بر سر برادر چشم او میگفت	که سیر سبکده شوی از غبار خاطر ما	غنی
صفت غمزه	غمزه و نگاه بدیده رسید صد از دل برجا	خندنگ خورد کجا کرد از کجا برجا	شوکت
صفت بینی	بینی اش نه بر ملاهل تخفیف	در میان ماه کاغذی الفت	جامی
صفت حلقه	حیست در حلقه بینی عیان آفتاب	گوهر خودی نماید ماهی دریای حسن	نصیر

صفت یو گوش کفتم در گوش تو مرا خسته جگر کرد	لشینه زین گوش منان گوش بدر کرد سولانا یاری
صفت خسار تا چهره تو از می نگارنگ آتش شد	شبنم بروی گل عرق انفعال شد صائب
صفت نقاب از شرم گرد چو می تو خندان نقاب داشت	بر فده از فروغ تو چشم پر آب داشت ایضا
صفت عرق چهره شبنم است چمن را بروی آتش ناک	عرق زردی تو کرد دست کل بدایک نامعلوم
صفت خط احاطه کرده خط آفتاب تانان	گرفته خیل پری در میان سلیمان صائب
صفت لب آنجا که خنده لعل تر پرده در شود	طوطی چو مغربسته نمان در کشید نامعلوم
صفت دین مهر حریفیت که وارد دین سلیمان	در میان نیست دهان سخن ساختند صائب
صفت دندان بیا و زیر لب آن سلاک دندان تانان	که آنجا معدن لعل است گوهر پیشین صائب
صفت پان چو قطعیست این برگ آتش زبان	که دارد قفص از دمان تانان بیدل
صفت دیدن یارب چاکند بدل بمقار من	حسن که آب آینه را بمقار کرد صائب
صفت تکلم هر جا بکند نقل شود نقل انجمن	حرفی که شد از ان دولت شکرت ایضا
صفت پیچ سیوه فردوس آتاب نگار گشت	چون نظر گستاخ بر سبب نوازش گشت ایضا
صفت گاو گردن چون گلوئی شیشه موج با ده نگار	مینوان دیدار بیاض گردن او بیجا ایضا
صفت حامل او و گلو حامل گوهر کشیده است	یا شبنم نیست که گل حسن چاکیده است +
صفت فروزش برود و شش زده طعمه نمک را	گل اندر حبیب کرده پیرین را سولانا جای
صفت بازو دو بازوی شفاف آن گلبدن	چو گلدهسته و نسترن در چمن برین
صفت بغل خیاط نجیزن که بغلها می چکش	صحب قیامت است بو کردن بغل نسیم
صفت ساعد مانی چو نقش آن بت بدست	چو نسیم بسا عود دست میکشد شوکت
صفت چویر خم چو برمی بجایت دل اسپند	نقیر موش چون چینی کند است عبد الجلیل

صفت دست	انصاف شهنشاه که کدافی با و تراز است	بازوی آفتاب تو با پشت است
صفت دست و پشت	زالال گوهر از فواره نو خوب میخورد	کنار آستین پیرون این گلگون بد شوکت
صفت انگشت	انحراف بر این انگشت تو چسبید	وا کرده نقاب شفق و غنچه با بست ناصر علی
صفت انگشت	نیست با انگشت تو انگشتی	هست در خنده تراز مشت می نسیم
صفت سینه	نموده موج زنگ پان سینه	برنگ موج می در آب گینه
صفت پستان	دو ناز تازه تر رسته ز یک شاخ	کف اسیدشان ناسوه گستاخ
صفت سینه	دل ز دستم می ربا بد سینه	بکاش در دست من آید سینه بند
صفت شکم	دل خوبان شهر مائل تست	سنگ آهن ربا مگر دل تست
صفت پهلوی	بعشق پهلوش دل گشته بکوه	که جائی دل بود دلم به پهلوی
صفت آغوش	ز تنگنای جهان کی کشاده میگردد	دلی که در آغوش یار بکشاید
صفت شکم	شکمش چشمه آینه و نافش گداز	گردش چشمه پری بود کز عکس افتاد
صفت ناف	ناف اینکه دلم را کرده پنیاب	کز افتاد فکر من بگرداب
صفت پشت	نه پشت او صفای دمی است	که روی حسن را پشت و پناه است
صفت کمر	تنمونه خویش را و دلم را بوده است	بسیار نازک است دای میان تو
صفت کمر بند	از کمر بند مرصع شد میان نهان	هر که باید دولت چو را چرخ میگرد
صفت سینه	سرنیش کوه لیک از سیمه	چو کوه کز کمر زیر افتاده
صفت اندام	فلم بر زور آنجا چون زند دم	دو انگشت از یقین قدرت شده خم
صفت ران	حدیث ران او گفتن نشاید	پری در زیر ران کس نباید
صفت زانو	چو زانویش در خورشید را رو	نشیند زانویش او دوز را نو

صفت سیاق	بلورین ساق او داد گواهی + که حسن اوست ارمیه نایابی +
صفت شلوار	زرد موج لطافت خون صفای کج پیش + نماید یک شاره نو ریشوار پراز چشیش مرز لاله ارجید
صفت کعب	بنیاب کعب در کار از دو سمت است + عجب لطف نمودار از دو سمت است بر زمین
صفت خرام	تراکت آفت در ارد که هنگام آمدن + توان از پشت پایش در نقش روی الی انساب
صفت ناخن	هلالی که بر آسمان جای اوست + تراشیده ناخن پای اوست نسیم
صفت پای چنان	شبی سیر خیال دیدن آن نقش پاکدوم گریبان + ابرار کیفیت رنگ خاکرم +
صفت کف پای	دو جهان در نظرش دست نگارین گزیده هر که در چشم کشد خاک کف پای ترا +
صفت تراکت	لبیکه می غلطد در انوش تراکت نینوش + خواب او بیشتر محل نمی بیند خواب سائب
صفت عطرین	عطر آن گل پیرین تار هوا پیچیده + بوی گل دود لیست در مغز صبا پیچیده است ایضا
صفت قبا و گریبان	الباس غنبرین امر و جولان کرده + سرور و جاهه قمری نمایان کرده ایضا
صفت قامت	طوق بر فاخته حلقه ماتم بسته + سر و مید اگر قاست غنای ترا ایضا
صفت شرم حیا	در خلوت که آینه بیدار بوده + برگزشت شرم بند قبا و انکرده + ایضا
صفت شوخی	بچشم خیرگی کردن که بخیزد + بیکر چشم دل دادن که مگر بیز
سایر صفات عاشقان	
صفت سر	سرم از بسکه لبریز است از سوانا نمی آید + مکیں گردد بهر سنگی که بگذاردم خود را شوکت
صفت چین	واسن شادی و غم امروز در دست نیست + خنده بلب دارم چین چین غنی
صفت ابرو	ترسیمایم توان احوال مارا موخوایل + دو سطر سرتوشت تیره بینی است ایضا
صفت چشم	چیا که در شب هجرتو چشم گریه + چرخ آب رسیده بهم نمی آید + غنی
صفت نگران	نگاهم لبیکه لبریز است از شوق تاشاه نمی گنج خیال خواب در انوش نگرانم ایسر

صفت نرنگ	در خیالست برودیده و دل بسبب دیدن آن چشمم ترم آید بر پا گردید +	صائب
صفت نگار	نگار ز خانه چشمم برون نمی آید + ز خون دیده مگر پای در جاداد	عالی
صفت سر	سر نه چشم مرا گفتم که خاک پاست این + خاک پای تست مانو چشمم است	مخفی
صفت گریه	کس بعد مرگ گریه بجالم نمیکند + در زندگی چو شمع یکیم بجال	غنی
صفت خوب	گفتم که شب بخواب تو آیم ولی چه سود چون من بجز خویش ندانم خواب	جامی
صفت گوش	رهنم بشت گوش گران خوشترم که تا بلند نگردد سخن نمیشنوم	غنی
صفت بینی	از شکست رنگ خسار عجبی نیست + بینی از پرواز رنگم گریادی نیست	جیرتی
صفت رخ	رخ زرد من آن چشم سیه اندر نظر دارد + محاک را بر کجا بینی سرو کار ندارد	غنی
صفت لب	لب از گرفتن چنان بستم که گوی + دهان بر چهره زخمی بود پش	طالب آملی
صفت دندان	اگر دندان فشرود بر جگر این لذتی دارد فدائی لذتی مهر زخم دندان استیوان	غرفی
صفت زبان	من آتش زبان تا چند شور خود نهادم + چو شمع از خود بر آرم شعله من بماند	مسیح
صفت تکلم	چو بیان عرض عالم بچرخان آشنا باد که اگر حرفی کنم آغاز دوازده عا باشد	شید
صفت آواز	همین نعل لعل آتش رود بگوچه آه + چو عنکبوت دود دیده هم تارگاه	شوکت
صفت گرد	دارم چو شمع گردنی از بوم نرم تر + تیغ بر مهنه هست نسیم سحر مرا	شیونی
صفت سینه	دریا بشور سینه عاشق بچکند + خورشید سیر چشم نگردید سینه	لااعلم
صفت دل	چرخ هست حلقه دیر دولت سر دل + عرش هست پرده حرم کبریا	صائب
صفت شناخت	نماده هست نشانی بغیر نام از من + مرا کسی که بیزم تو برد نامم پرو	لااعلم
صفت لباس	تاریق بود درگ موج هوا + مراد عریان تنیست پیر من نه نما مرا	شوکت
صفت دست	دست تا پیونده رخسار کشیدن نیست + دست تا چاشنی جامه زیدن نیست	فیضی

صفت نازک	چون کمال خلق بیکاریم با خجیدن منزه ز روز باز و دست ناز باریا پیچیده	صفت
صفت آغوش	چو بامن بکنار ان با دلوان پوش سگود و بزرگ با که کوناگون مرا آتش میگرد	صفت
صفت پیروی	خون شد دل خدنگ تو تا از تو دور شد و او نیز رفته رفته به پیروی من نشست	صفت
صفت کمر	ز بار عشق که گردون کمر کشید از عجز به عجب دار که خم شد مرا کمر چو کمان	صفت
صفت زانو	بسکه بی زلف بتان دست زدم زانو صورت نشانه گرفت آینه زانو با غنی	صفت
صفت پای	هزار حیف که گل کرد بینوایی من به چشم ابله آمد بر سینه پائی من صائب	صفت
صفت قامت	قامت پیری سرم درد اسن از شکست شوق بندارد خیال کجای پای سگینم	صفت
صفت ایام		
صفت ایام	وماغ بهار نقد رهنموش است که تا یال طاس سناغوش است	صفت
	سوالی که از نکست وصف آن به رگ برگ گل شد سخن بر زبان به	
	ز بس میگرد رنگ گل از هوا به چو جام است لبریزی نقش پا به	
	بهاری که چون فیض آن گل کند ز خمیازه شاخ کمان گل کند	
صفت ایام	نیست در سایه اشجار بنان پرو مهر آفتاب نیست ز گریا شده در سایه نما	صفت
	گرد باد از پی آن میجد از جا که براه پای میسودش از بسکه زین شوم	
	در شفق نیست مهر نو که زین تابش خود باهی بخوف پاک گشته ز گریا به یان	
صفت بیکال	ز جوش به و فیض رشتو کاری به میسر نیست اینجا خاک سار س	صفت
	برنگ معنی خاک است نایاب که شد کردیم و در گهر آب	
	نکه آب و نفس آب و جگر آب به حسرت گاه دل با چشم تر آب	
	جواب که ز نقاب قطره جوشد به چشم شوم من عینک فرو شد	

صفت یازدهم	باز چون موسمستان شده آتش از خرمی گلستان شده هر کسی رو به آفتاب نشست همه عالم شد آفتاب پرست صفت یازدهم	باز بیدن ابر کا فور باره بمن رسته از دستای چار موسم سردی شده و سر گرمی پرست آب و ابر اسیر بختی فولا و گردید از جاب حلقه های دام های عینگی شته زج کاش بند چشم او خط شعاع آفتاب تا به بند از نگاه و در ایسی زبرف به بر زمان خوشید گیر به چتر از بجا بزرگ پرست نگر لاله را به امن کوه و چو آتشی که نمندش میان پنی آب صفت یازدهم	خاک را دامن پرز میکند فصل خزان یادها را کیمیا گر میکند فصل خزان طوطیان بنبر پوش گلشن ایجاد راه حله طاس و در میکند فصل خزان
------------	---	---	---

خاتمة الطبع

مقتل فتح الباب هدایت محمد عبده گنجینه کائنات را با صنف نفوذ صفات مفتوح ساخته
و حکمت تنقید سوره از ماسره صیر فیان غائر نظر انبیا و مسلمین را با ماسوری پیرداخته من
بعد بالغ نظر ان فهم و ادراک را بشارت باد که درین زمان فیض اقران خزینة مقاصد
فصاحت گنج تارب بلاغت مجمع غرائب نکات مسمی به مفتاح الصفات انموذجی
از تصانیف آئین بند شهرستان سخیانی مرسله پیوند گلوئی معالی نقش کارنامه
سمانی نگاری فص خاتم ناداری صاحب دانش و فرهنگ منشی راحه نراین صاحب
سر رشته دار سرکار سر مهاد احمد انستگه بهادر قائم جنگ در مطبع آفاق مرجع
صاحب همت و زور منشی نو کشور صاحب واقعیت العلم که منو بجا به پیریل شهر در قفس الطبع
فقط

صحیح	غلط	صفحہ	نقطہ	صحیح	غلط	صفحہ	نقطہ
غیرت	عجرت	۳۸	۱۵	عارضی	عارضی	۳۸	۱۵
برترست	برترست	۳۸	۱۵	روی	بروی	۳۸	۱۵
کردنیوای	کردنیوای	۳۸	۱۵	دوستان	دوستان	۳۸	۱۵
فیت	ست	۳۸	۱۹	+	و	۳۸	۱۹
مانم گزار	مانیم گزار	۳۹	۳۳	ستارہ	ستارہ	۳۹	۳۳
سایہ	سایر	۳۹	۳۳	کتند	لفند	۳۹	۳۳
نگر و زول	نگر و زول	۴۰	۱۴	شدن	ششن	۴۰	۱۴
خیالات قوت میل	خیالات	۴۰	۱۴	خاک رہ	خاکسار	۴۰	۱۴
لب نوشی	لب سونی	۴۱	۱	بہر	بیر	۴۱	۱۰
نظیر افت	نظیر افت	۴۱	۲۷	برجاسنی دیگر	برجاسنی دیگر	۴۱	۱۰
پیش من	پیش من	۴۲	۲۷	ہمین	ہمی	۴۲	۱۲
بد دعا	بد دعا	۴۲	۵	نیز آمد	سیر آمد	۴۲	۱۲
بیان	صیان	۴۲	۱۰	راستی	روشنی	۴۲	۱۳
دلیا	لہا	۴۳	۱۵	راہ راستی	بروشنی	۴۳	۱۳
کجا برد	کجا بر	۴۳	۱۵	اسبابم	اسپاتم	۴۳	۱۵
دولب	درلت	۴۴	۱۱	ششی	ششی	۴۴	۲۱
چہرہ	چہرہ	۴۹	۹	+	از	۴۹	۲۳
از موم	اموم	۴۹	۱۲	سروی ار	سروی از	۴۹	۲۴
سمن	سمن	۵۱	۳	روشن	رہ شن	۵۱	۲۵
				کوررا	کودرا	۵۱	۲۵
				لذات	ثواب	۵۱	۳۵
				غیرت	عجرت	۵۱	۳۸

ت

11

THOR

مفتاح الصفات -

RECORDED AT THE LIBRARY



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :- GENERAL SECTION

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

